

# در جستجوی عدالت

سامی روشن



# در جستجوی عدالت

سامی روشن  
(ع-روشن توده)

بخش دوم

.....

.....

نشر:

چاپ اول

حق چاپ محفوظ است

## فهرست

- یک جمع‌بندی کوتاه از بخش اول... ۵
- شروع جنبش مسلحانه..... ۷
- ما و جنبش مسلحانه..... ۸
- جنگ پارتیزانی , تنها انتخاب ممکن..... ۹
- گزینه هائی از تحرك نظامی ما در آن دوره..... ۱۰
- تصرف اولین قرارگاه..... ۱۱
- ارتباط تشکیلات با ما..... ۱۲
- تسخیر شهر مریوان..... ۱۲
- آتش بس و مذاکره..... ۱۳
- مریوان تحت کنترل ما , برخورد ما به امر حاکمیت..... ۱۴
- مناسبات با احزاب , حزب دمکرات..... ۱۸
- ما و سازمانهای چپ..... ۲۰
- چند مشکل و مغلق تشکیلاتی آن دوران..... ۲۱
- عدم همراهی جمعی از کادرها در دور اول مقاومت..... ۲۱
- مسئله عضویت در تشکیلات..... ۲۲
- موقعیت زن در تشکیلات ما..... ۲۳
- معضل برنامه..... ۲۴
- تامین مالی و اقتصادی , مصادره بانک ملی..... ۲۶
- خلع سلاح سپاه زرگاری..... ۲۷
- دور دوم جنبش مقاومت , سیاست جنگی ما..... ۲۹
- مقاومت های حماسی..... ۳۰
- یک عملیات غیر ممکن..... ۳۱
- جنگ ایران و عراق , عوارض جانبی آن..... ۳۲
- کردستان در چمپره جنگ ایران و عراق..... ۳۳
- زخمی شدن در یک درگیری..... ۳۳
- اعزام به بوکان..... ۳۵
- کنگره دوم کومه له نتایج و عواقب آن..... ۳۶
- پوپولیسیم , کد تحول در کومه له..... ۴۲
- کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست ( امک)..... ۴۳

۴۴	.....	امک رهبران و شخصیت‌های آن
۴۶	.....	آشنائی بیشتر با مرکزیت
۴۶	.....	بازگشت به جنوب کردستان
۴۷	.....	بحران در تشکیلات جنوب
۴۸	.....	اوضاع پیچیده ، ماموریتی دشوار
۵۰	.....	مسئولیت در هیز شورش
۵۱	.....	یک جنگ جبهه ای ، ۲۴ ساعت در محاصره
۵۴	.....	اعزام برای معالجه
۵۴	.....	عمل جراحی در بغداد
۵۵	.....	شرکت درکنگره مؤسس حکا
۵۷	.....	حمله رژیم به آلان سردشت
۵۸	.....	انتقال رهبری به کردستان عراق
۵۹	.....	مسئولیت منطقه - سه رسنور
۶۱	.....	کنگره چهارم کومه له ، پیوستن به جمع رهبری
۶۳	.....	مالمو" و" مالومه" دو محل استقرار رهبری
۶۴	.....	ملاقات با نوشیروان مصطفی / حکم اعدام ملا بختیار
۶۵	.....	اردوگاه مالومه / شهرکی استثنا

## یک جمع‌بندی کوتاه از بخش اول

تلاش مردم ایران برای به زیرکشیدن دیکتاتوری مطلق شاه به مثابه یک ضرورت اجتماعی و تاریخی در تداوم خواسته های عقیم مانده جنبش‌های گذشته بویژه بعد از دوران جنبش مشروطه برای دستیابی به آزادیهای فردی و اجتماعی و نوعی تامین عدالت اجتماعی بود. این تلاش در درجه نخست استقرار و جایگزینی یک حاکمیت دموکراتیک و مردمی را جستجو میکرد؛ اهداف و خواسته هایی که مردم ایران هیچوقت به آنها دست نیافتند.

قدرت گیری یک جریان مذهبی بعنوان مانع دستیابی به چنین اهدافی، الزاما تنها ناشی از نفوذ این گرایش در اوایل و در میان توده‌های مردم انقلاب کننده نبود. عدم حضور یک آلترناتیو مترقی و سکولار و همزمان اشتباهات فاحش سیاسی که چپ آن دوره در برخورد به امر حاکمیت، توهم و دنباله روی آنها از جریانات اسلامی، این امر را موجب گردید.

جریان چپ و سازمانها و احزاب اصلی آن، چه از لحاظ نظری و تئوریک و چه در عرصه سیاسی و پراکتیکی اشکالات و اشتباهات بزرگ و غیر قابل انکاری داشتند یکی از دلایل عمده شکست انقلاب هم ناشی از همین مسئله بود. این مهمترین درس و تجربه ای است که نسل آینده باید آنرا مورد بررسی و توجه جدی قرار دهد و از آن بیاموزد.

چپ برآمده از تحولات و تلاطمهای اجتماعی سالهای انقلاب ۵۷ از لحاظ نظری تا حدود زیادی با کمونیسم تئوریک و دستگاه فکری مارکس بیگانه بود درک ناقص و کج و معوجی از کمونیسم و سوسیالیسم داشت. اکثریت و بخش عمده جریان چپ تعبیر و تفسیرشان از سوسیالیسم و بسیاری مسائل مربوط به آن جزو فرمهای اجتماعی، خودکفائی و توسعه اقتصاد مستقل و آزاد، و در نهایت استقلال ملی یا کشور، معنی و مفهوم دیگری نداشت. در دیدگاه غالب بر چپ آن زمان مبارزه با استعمار و با امپریالیسم چنان تار و پود افکار آنها را تنیده بود که ارتجاع محلی و بورژوازی خودی و نقش تخریب آن علیه اهداف انقلاب را نمی دید. بیشتر بورژوازی و وابسته مورد انتقاد بود و برای مقابله با بورژوازی کمپرادور و وابسته به امپریالیسم حاضر به همکاری و اتحاد با هر جریان عقب مانده و واپسگرا ارتجاعی بودند همکاری با جریان اسلامی و حمایتشان از خمینی که در آن زمان چنین ادعائی را داشت از چنین دیدگاه و تفکری نشأت میگرفت. غرب زدگی و مبارزه با فرهنگ غربی وجه مشترک جریان چپ با این جریان واپسگرا و ارتجاعی بود و یکی از دلایل نزدیکی و همکاری با آن بر چنین زمینه ها و توجیهاتی استوار بود. آشتی دادن مارکسیسم با اسلام سیاسی که بعضا تحت عنوان مقولات و مفاهیم من در آوردی نظیر "مارکسیسم اسلامی" نتیجه سیاستهای حزب توده در یک مرحله زمانی از ابداعات تفکر آنها بود که همسوئی بین "جامعه توحیدی بدون طبقه اسلامی" با سوسیالیسم از آن استنتاج و بیرون کشیده میشد. در نتیجه نه سوسیالیسم و کمونیسم واقعی، بلکه بیشتر از هر چیز دیگری گرایشات غیر مارکسیستی از قبیل ناسیونالیسم و ملی گرایی و به درجه ای رفرمیسم را نمایندگی میکردند در جریان پروسه انقلاب تعدادی از سازمانهای کوچک و کم نفوذ همراه با بدنه سازمانی بعضی از نیروهای فوق که همراهی با چنین تفکراتی را ننمودند، مورد تعرض و حمله عوامل جریانات اسلامی و دولت قرار گرفتند و بیرحمانه قلع و قمع شدند.

در این پروسه کردستان از شرایط استثنائی برخوردار بود، نیروی چپ و جریان مسلط آن گرچه از لحاظ تئوری و نظری بی تاثیر از گرایشها و ترندهای فکری در سطح بین المللی نبود ولی در سیاستگزاری

وازلحاظ پراتیکی استنتاجهای نادرست چپ سراسری را نداشت؛ برای بورژوازی درحاکمیت جناح بندی مترقی و غیرمترقی قائل نبود. نه به هنگام رفراندوم، نه اشغال سفارت امریکا، نه در شروع جنگ ایران و عراق و نه در هیچ رویداد و اتفاق مهم دیگری جریان و سازمان ما کومه له، که تا حدود زیادی چپ کردستان را در آن مقطع تاریخی نمایندگی میکرد، با توجیه و بهانه مخالفت با امپریالیزم دچار توهم نشد و از گرایش و جریانات مذهبی درحاکمیت پشتیبانی و حمایت نکرد. برعکس سیاست روشنی درمقابل و بر علیه آنها اتخاذ نمود و پرچمدار و پیشنماز مردم کردستان در پیشبرد چنین سیاستی گردید. مردم کردستان اساساً تحت تاثیر سیاست جریان چپ، حاکمیت ج.اسلامی را نپذیرفت. این مسئله شکاف عمیقی بین کردستان و بقیه مناطق ایران ایجاد کرد. لشکرکشی و حمله دولت جدید به کردستان یکی از نتایج و بازتاب چنین تفاوت‌هایی عمیقی بود.

سازمان دادن مقاومت درمقابل حمله دولت به کردستان مهمترین تصمیم و اتفاقی بود که سازمان ما را به یک جریان اصلی این مقاومت در کردستان تبدیل ساخت؛ و اعتبار و نفوذ اجتماعی آنرا بسیار افزایش داد. من شکی ندارم در غیاب چنین تصمیمی کومه له به حاشیه جامعه می افتاد و سرنوشتی بهتر از دیگر نیروهای چپ پیدا نمیکرد.

من و اکثر همراهان آن دوره در شرایط بسیار سختی درمقابل اتفاقات و رویدادها و تحولات پیچیده و غیرقابل پیشبینی بسیار زیادی قرار گرفتیم که بعضاً قادر به جوابگویی به همه آنها در آن شرایط نبودیم. بویژه از لحاظ نظری جریان ما هنوز برای بسیاری مسائل جواب درست و روشنی نداشت. قطعاً ما دارای کمبودهای زیادی در این عرصه بودیم. اما با اطمینان میتوانم بگویم که ما با ایمان و صداقت، فارغ از موقعیت و منافع شخصی یا گروهی هدفی جز خدمت به مردم خصوصاً قشر محروم و ستمدیده جامعه چیز دیگری را دنبال نمیکردیم. منافع ما در عمل جدا از منافع کارگر و زحمتکش جامعه نبود. در این راه و مسیر خطرات زیادی را متحمل گشتیم و تعداد زیادی همراهان و یاران را از جمله فواد م.سلطانی به عنوان یکی از اصلی ترین شخصیت‌های جریان ما را از دست دادیم. با وجود این ما سرفراز و سربلند این مرحله را پشت سر گذاشتیم. قضاوت تاریخی در مورد جریان ما در آن دوره تنها از جنبه نظری و تئوریک نمیتواند کل حقیقت را دربر بگیرد. به باور من در امر مبارزه بخصوص مبارزه طبقاتی، در باز شناخت و قضاوت در مورد یک جریان سیاسی از منظر دید ماتریالیستی و مارکسیستی عملکرد و پراکتیک آن میتواند نقش محوری تری داشته باشد. به گفته لنین که خود وی مرد عمل انقلابی بود و از دید او عقیده هرگز جدا از عمل نبود: در پروسه انقلاب عمل انقلابی صد بار بیش از نظریه از اهمیت برخوردار است. (نقل به معنی) از این لحاظ بدون تردید جریان ما با وجود کمبودهایش در کلیت خود یک گرایش سوسیالیستی را نمایندگی میکرد.

\*\*\*\*

## شروع جنبش مسلحانه

علل و دلایل شکل گیری جنبش مسلحانه در کردستان چیزی نبود، جز اقدام و عکس العمل كاملا طبيعى، دفاعى و حق طلبانه در مقابل حمله نظامى سرکوبگرانه دولت برآمده از " قیام مردمى ". در آن هنگام هنوز حامیان لیبرال از قبیل جبهه ملی و نهضت آزادی و متوهمان به ظاهر چپ از نوع حزب توده و دیگر جریانات مشابه اطراف این دولت را را احاطه نموده بودند. دولت تازه نه تنها خواسته ها و مطالبات مردم کردستان را نادیده گرفت، بلکه به بهانه های واهی و بدون پایه و اساس از قبیل وابستگی مردم کردستان به اسرائیل و سهیونیزم و منتسب نمودن آنها به عوامل بیگانه، در نهایت آیت الله خمینی همچون نماد رهبری مذهبی دستگاه دولت جدید، حکم جهاد علیه آنها را صادر کرد و یک حمله سراسری را در تاریخ ۲۸ مرداد از شهرپاوه آغاز کردند. تلاشهای مردم کردستان برای جلوگیری از حمله قریب الوقوع دولت جدید و نوپای مرکزی به کردستان به جایی نرسید. آنها مغول واربه این سرزمین " کفر و الحاد " تاختند و جنایتهای بسیاری آفریدند. بیرحمانه و سنگ دلانه به قتل و عام پرداختند. امروز من هنگامیکه اتفاقات و حوادث آن دوران را مرور میکنم، باورکردنشان هنوز برایم آسان نیست. ما نسل آن دوره با چه مصیبت هایی روبرو شدیم. جانورهایی که در اعمالشان کمترین شباهتی به انسان و انسانیت وجود نداشت، از گوشه و کنار این سرزمین پهناور به کردستان آمده بودند و با آویزان کردن کلید بهشت برگردن - به عنوان ضمانت ورود به آنجا - بی پروا به دستگیری و قتل و اعدام مردم، بویژه نسل جوان این دیار میپرداختند. پسران و دختران جوان را در دادگاه های چند لحظه ای به جوخه های اعدام میسپردند و قبل از اعدامشان به تعداد زیادی از دختران که هنوز نوجوان بودند، تجاوز کردند. مفسد فی ارض، محارب با خدا و با رسول خدا، آن کلمات مشتمزکننده ای بودند که جوانان را با آن متهم میکردند. آنها هر آنچه که در توانشان بود بکار گرفتند تا "مروت اسلامیشان " را که مدام از آن سخن میگفتند و به مردم کردستان و ایران وعده اش را میدادند، به همه و جهان نشان دهند.

در آن زمان ارتباط و خبررسانی مثل امروز نبود. پوشش خبری اتفاقات و حوادث بسیار ضعیف، ناقص و با تاخیر زیادی انجام میگرفت. وگرنه حمله و جنایات رژیم اسلامی در آن دوره بر مردم کردستان از جنایت نیروهای داعش که امروز دنیا را متحیر ساخته، کمتر سبعمانه و سنگ دلانه نبود. مردم کردستان خواهان صلح و آرامش بودند. به هیچ کس و هیچ جایی حمله و تعرضی نکرده بودند. حتی بعنوان بخش مهمی از کشور و سرزمین ایران در چگونگی تشکیل و اداره دولت و حکومت مرکزی که حق طبیعی آنها بود، دخالت چندانی هم ننموده بودند. تنها جرم آنها این بود، که خواهان آزادی و اداره جامعه خود بدست خودشان بودند. شاید هم به این دلیل که مردم کردستان تنها منطقه ای بود که در انتخابات کذایی که صورت گرفته بود، به حاکمیت اسلامی آنها مشروعیت نداده بود. در این چنین شرایطی مردم کردستان برای دفاع از هستی و موجودیت خویش چاره ای جز مقاومت به هر شیوه ای و از آن جمله مقاومت مسلحانه نداشتند. دو انتخاب بیشتر در مقابلشان وجود نداشت: یا باید مرعوب و تسلیم میشدند یا مقاومت سرافرازانه ای را در پیش میگرفتند. راه دیگری وجود نداشت. انتخاب آنها مقاومت بود. با اراده و قاطعیت بسیار بالایی در برابر تعرض و جنایات جمهوری اسلامی ایستادند. یاوه گوئی بعضی جریانات که اخیرا دم از انتخاب راه دیگری غیر مقاومت و مبارزه مسلحانه در آن شرایط میزنند، جز موعظه تسلیم طلبی در مقابل حاکمان فاشیست اسلامی هیچ معنی و مفهوم دیگری نداشت و ندارد. امروزه بیشتر از هر زمانی تجربه هم ثابت نموده که بدون دست بردن به اسلحه

برای خلع ید و به زیرکشیدن حاکمیت ارتجاعی و دیکتاتورمذهبی از جانب توده های مردم هیچ راه و آلترناتیو دیگری باقی نمانده است. طرح فاکتور گرفتن مشروعیت دفاع مسلحانه از مردم، آگاهانه یا ناآگاهانه، جز تداوم سلطه حاکمان دیکتاتور نتیجه دیگری در بر نداشت.

## ما و جنبش مسلحانه

سازمان و تشکیلات ما در پیشاپیش مردم کردستان خواهان مقاومت مسلحانه بود و پرچمدار این نوع مبارزه شد. این یک تصمیم و اقدام تاریخی بسیار مهم و تعیین کننده برای جریان ما و حتی به نوعی جامعه کردستان بود.

مردم کردستان در برابر تعرض و حمله رژیم به کردستان آمادگی لازم را در اوایل نداشتند. به همین دلیل نیروهای سپاه و بسیج و ارتش خیلی سریع بدون جنگ و مقاومت تمام شهرها و روستاهای کردستان را به اشغال خود در آوردند.

در منطقه مریوان که محل فعالیت من بود، تقریباً جایی نمانده بود که به اشغال آنها در نیامده باشد. ما در آن هنگام از لحاظ نظامی در وضعیت بسیار دشوار و سختی قرار گرفته بودیم. تناسب قوا بین ما و نیروهای ج.ا. اصلاً قابل قیاس نبود.

هر چند مردم کردستان در کل آماده ای چندانی برای چنین حمله ای را نداشت؛ اما در منطقه مریوان جریان ما نسبت به دیگر مناطق کردستان هر چند کم خود را برای چنین روزی آماده ساخته بود. ما در آنجا پایه های اولیه یک حرکت مسلحانه را بوجود آورده و سازمان داده بودیم. ایجاد نیروی مسلح تحت نام اتحادیه دهقانان و گشتهای سیاسی نظامی در شهر و روستاهای منطقه در انجام این امر مهم ما را بسیار کمک نمود. هم از لحاظ سیاسی و هم نظامی در موقعیت بهتری نسبت به بخشهای دیگر کردستان قرار داشتیم. تحلیلها و پیشبینی های ما برای چنین روزهایی واقعیت پیدا کرده بود و برای کمک به ما برای شروع چنین حرکت مهم و تاریخ سازی بسیار موثر واقع گردیده بودند. ما در ابتدای کار یک نیروی نظامی هر چند کوچک و معدود اما بسیار زبده و کارآمد داشتیم. سازمان و تشکیلات ما در میان توده های مردم شهر و روستا از نفوذ و اعتبار نسبتاً بالایی بهر مند بود. اینها برای یک حرکت و جنگ پارتیزانی علیه یک نیروی اشغالگر فاقد ریشه و نفوذ در میان مردم، در شروع کار تا حدودی کافی بود که به آینده این جنبش و مقاومت مسلحانه در درازمدت خوشبین و امیدوار باشیم.

تا آنجا که به منطقه فعالیت ما مربوط میشود، تعداد معدودی جوان که در آن هنگام بجز یکی دو نفر سن همگی ما از 25 سال بیشتر نبود. ( این افراد عبارت بودند : عبدالله داری، طاهر خالدی، مراد امینی، فرج شهابی، عزت دارابی، اسدودنیان، ناصر رستمی، نسان نودنیان، مجید حسینی، محمد نوری، عبدالله نودنیان، عبدالله کهنه پوشی، صالح سرداری، عطا رستمی، موسی شیخ اسلامی، عثمان روشن توده و... در اوایل چهار نفرزحمتکش که قبلاً فعال اتحادیه دهقانان بودند با ما همراهی کردند به اسامی : رزگاردار سیران، عبدالله منوچهری ( شوانه )، احمد فتحی ( لاله حمه )، رشید احمدی . هنوز کم تجربه و کم آزمون باملزومات و امکانات جنگی بسیار اندک و ناچیز - اسلحه های که بردوش خود حمل میکردیم همه سبک از نوع کلاشینکوف بودند، به ندرت خشابهای دور کمرمان از فشنگ پر بود. بدون ارتباط و اطلاع دقیق از وضعیت دیگر مناطق کردستان، تصمیم گرفته بودیم که به جنگ یک نیروی عظیم و بزرگی برویم که از هر لحاظ یکی از مجهزترین ارتشهای خاورمیانه و نیروهای پاسدار و بسیجی که صرف نظر از تعداد و کمیت آنها از لحاظ تسلیحاتی و دیگر ملزومات جنگی کاملاً



ملبس و تامین بودند. تجارب تاریخی در مورد جنبشهای مسلحانه و رهائیبخش چه در سطح منطقه و چه در نقاط دیگر دنیا این را نشان داده بود که در شروع کار تعداد و کمیت چنانچه ضرورت سیاسی و اجتماعی برای چنین حرکتی مناسب و زمینه آن وجود داشته باشد، تعیین کننده نیست و بسیار سریع میتواند در ابعادی وسیع گسترش پیدا کند. بر اساس چنین باورها و اعتقاداتی بود که ما به رزم و راهمان ادامه دادیم.

## جنگ پارتیزانی تنها انتخاب ممکن

برای مقابله و روبرو شدن با دشمن شیوه جنگ چریکی و پارتیزانی تنها انتخابی بود که ما در مقابل خود داشتیم. ما قبلا کتابهای زیادی در مورد جنگهای پارتیزانی از چین و مائو گرفته، ویتنام و هوشی مین و تا کوبا و چگوارا و.... خوانده بودیم اما آنچه ما از خواندن این کتابها یاد گرفته بودیم، الزاما با واقعیتی که ما در عمل با آن روبرو بودیم یکی نبود.

در آن روزها ما هنوز از شوک و تاثیر از دست دادن دوستان و رفقای نزدیک خود بویژه فواد که نقش بسیار مهم در هدایت و رهبری نمودن جریان ما داشت، بیرون نیامده بودیم. وی تنها کسی بود که چه از زاویه سیاسی و حتی تجربه فاصله زیادی با دیگران و همه ما داشت. در نتیجه عدم حضوری صرف نظر از جنبه های شخصی و عاطفی آن که سنگینی زیادی میکرد، از لحاظ سازماندهی و چگونگی تقسیم کار و وظایفی که در چنین شرایط سختی با آن روبرو شده بودیم، تاثیر بسزائی داشت و پیش بردنشان برایمان آسان نبود. ما در ادامه مبارزه و پیگیری راه و مسیری که انتخاب نموده بودیم شک و تردیدی نداشتیم اما در پیشبرد موفقیت آمیز و وظایف و برنامه هایمان بدون حضوری قطعا تردیدهایی در بین ما وجود داشت.

برای روبرو شدن با شرایط جدیدی که در آن قرار گرفته بودیم، در نشستها و جلسات متعددی که داشتیم، صحبت از مسائل کنکرتی میشد: امکانات و موانعی که وجود داشت؛ گرفتن آرایش نظامی، برقراری و ایجاد یک نوع دسپلین کاملا جنگی، سازماندهی مطابق شرایط جدید، تعیین سیاست جنگی، و بسیار مسائل دیگر در این چهار چوب مشغله و مورد بحث ما بودند. سیاست جنگی ما اساسا در آن شرایط بر دو نوع تاکتیک جنگی متکی بود؛ تاکتیکهای کلاسیک جنگ پارتیزانی! تاکتیک جنگ و گریز، شناسایی حلقه ضعیف دشمن و برنامه حمله به آن و دور شدن از منطقه، و همزمان با آن تاکتیک دیگر ما اصل تمرکز و پراکندگی بود. ما برای ضربه زدن به دشمن در محل و نقطه ای مشخص نیرویمان را متمرکز میکردیم و بعد از اجرای ماموریت نیروها یمان را تا برنامه و تمرکز بعدی در منطقه پخش و مخفی میکردیم. در پیشبرد چنین سیاست و تاکتیک های جنگی از امکانات بسیار خوبی برخوردار و بهر مند بودیم. حمایت توده های مردم مهمترین فاکتوری بود که تضمین کننده اجرای موفقیت آمیز این تاکتیکها از جانب ما بود. بدون چنین حمایتی این کار غیر ممکن بود. در قیاس با جنبش ها و حرکت های چریکی در دیگر نقاط جهان ما در این زمینه کمبودی احساس نمی کردیم. این حرکت ما به هیچوجه جدا از مردم و توده ها نبود؛ برعکس حمایت توده ای مهمترین نقطه قوت ما بود. برای تصویر نمودن موقعیت و شرایطی که در آن هنگام در آن بسر میبردیم شاید اشاره به چند حرکت و تحرک نظامی ما در آن دوره که محوراصلی و وظایف و فعالیت عاجل ما را تشکیل میداد، ضروری باشد.

## گزینه هائی از تحرک نظامی ما در آن دوره

وضعیت جغرافیائی و ژئوپولتیکی منطقه مریوان از هر لحاظ برای پیشبرد یک جنگ چریکی مناسب بود. مناطق کوهستانی صعب العبور و جنگلهای پرپشت همراه با حمایتهای بی دریغ مردم، نقاط قوت بزرگی برای ما محسوب میشدند. در شروع کار به مثابه یک نیروی مسلح اعلام یک حرکت و جنبش مسلحانه یک نوع اعلام حضور ضرورت مبرمی پیدا کرده بود. به این منظور و برای چنین هدفی اولین اقدام ما ابتدا ضربه زدن به حلقه ارتباطی نیروهای دشمن بود. در واقع همین حلقه های ارتباطی نقطه ضعف اصلی آنها در اوایل و در آن شرایط بود که ما بر روی آن تمرکز نمودیم. در خاطر هست چندین زنجیره عملیات کمین گذاری در مسیرهای مختلف اجرا کردیم که با استقبال بسیار زیادی در میان مردم مواجه گشتیم. شایعات و داستانهای زیادی در وصف این نیروی مسلح در میان مردم پخش میشدند. مردم با دشمن جنگ روانی راه انداخته بودند. داستان "دوازده سواره مریوان" که خود ماجرای دیگری است، یکی از آنها بود. مردم این تشبیه را به این خاطر کرده بودند که تعداد ما هم در اوایل در همین حدودها بود. اعلام مقاومت و شروع جنگ مسلحانه در آن دوره در روند تکامل مبارزه مدنی مردم کردستان اقدامی بسیار ضروری و بجائی بود، به همین دلیل مردم هم حمایت وسیع و همه جانبه ای از آن کردند.

در ادامه این تحرکات نظامی و جنگی یکی از برنامه و حرکتهای بسیار مهمی که انجام دادیم زنجیره ای از عملیاتی تعرضی کوبنده دیگری بودند که به مناسبت "چهلمین" روز جانباختن فواد، همزمان و در چندین محور و محل متفاوت به مورد اجرا گذاشتیم. عملیات ضربه زدن به مقر نیروهای دشمن در داخل شهر و کمین گذاری در دو محور اصلی مسیر جاده مریوان - سنندج که انعکاس بزرگی در آن شرایط بدنبال خود داشتند. این تحرکات و عملیاتها چنان قدرت ما را نمایش داد که بعد از آن تا حدود زیادی دشمن را زمین گیر نمود و به حالت دفاعی انداخت. نیروهایش به درجه زیادی جرأت گشت را از دست داده بودند و دیگر مثل سابق کمتر ما را تعقیب و دنبال می کردند. ما در "چهلمین" روز جانباختن فواد بر سر آرامگاه وی رفتیم و احترام و احساس عمیق خود را به نقش جاودانه ای که در زندگی کوتاهش ایفا نموده بود به وی ادا و ابراز نمودیم. برای مردم آلمان، زادگاه فواد سخنرانی شد بدون اینکه دشمن توان عکس العمل آنچنانی از خود نشان دهد. قابل ذکر اینکه در این سلسله ماموریتها یک واحد چند نفری از پ.م. کومه له رنجدران با مسئولیت پشکو نجم الدین از کادرهای سطح بالای آنها ما را همراهی میکردند. پشکو یکی از سخنرانان آن روز در آلمان بود. وی که دست بالایی در هنر و شعر داشت بسیار زیبا و با احساس و طبع شاعرانه خود هیجان خاصی به جلسه و حاضرین داد. در آن لحظه ها من به این می اندیشیدم که چه چیز یا انگیزه ای باید محرک پشکو جوان برای چنین اقدامی شده باشد که وی همراه با دیگر همزمانش آن روزها در این شرایط بسیار سخت و دشوار و سرنوشت ساز ما را همراهی و این چنین نقش آفرینی میکردند و وجود و همراهی ایشان مورد ستایش و تحسین همه ما بود. احساس همدردی و همسرنوشتی مردم بخشهای مختلف کردستان تنها جوابی بود که خود را با آن قانع کرده بودم.

وضعیت در منطقه مریوان به یک حالت و مرحله حساسی رسیده بود. مردم در ارتباط با مابصورت علنی و بدون اینکه کوچکترین ترسی به خود راه بدهند همکاری میکردند. پیوستن مجدد تعداد زیادی جوان به ما در فاصله زمانی بسیار کوتاه خود یک علامت آشکار و حکایت از پیشرفت و تغییر اوضاع میکرد. مردم عوامل همکاری با نیروهای دشمن را به مامعرفی و حتی خود در تهدید آنها و وادار نمودنشان

به تسلیم شدن به ما فعالانه دخالت و کمک میکردند. در واقع هنوز مدت زیادی از این ماجراها نگذشته بود که ما متوجه شدیم که اوضاع به سرعت زیادی در حال دگرگون شدن و تغییر جدی به نفع ما است.

## تصرف اولین قرارگاه فروری نیروهای رژیم

در چنین شرایطی ما تصمیم درستی مبنی بر افزایش حملات و تعرض نظامی خود بردشمن گرفتیم. اینبار برنامه تصرف مراکز و قرارگاههای آنها را در مناطق کمی دور افتاده تر را در دستور کار خود گذاشتیم. تشخیص و ارزیابی واقعینانه از اوضاع و تصمیم درست در بعضی شرایط و لحظه های حساس میتواند تعیین کننده و سرنوشت ساز باشد. اولین قرارگاهی که انتخاب کردیم، پاسگاو قرارگاهی بود که در کنار روستای " انجیران " درست در جوار آبادی قرار گرفته بود. تسخیر قرارگاه فوق که جنگ و درگیری با آنها تا پاسی از شب ادامه یافت، بدون تلفات صورت گرفت. ابتدا نیروی مستقر در این قرارگاه نسبتاً بزرگ در انتظار رسیدن نیروی کمکی از شهر مقاومت میکردند و تسلیم نمیشدند. اما بعد از چندین ساعت انتظار بیپرده هنگامیکه از رسیدن نیروی کمکی ناامید گشتند، ناچار به تسلیم خود و قرارگاه به ما شدند. نیروهای دشمن بکلی روحیه خود را باخته بودند و توان کمک رسانی به آنجا را نداشتند. در ادامه این وضعیت مدت زیادی طول نکشید که بدنبال آن زیر فشار ضربات پی در پی و مداوم نیروی نظامی ما از یکطرف، و اوجگیری اعتراضات مردم از طرف دیگر، عوامل محلی رژیم شروع به تسلیم و تحویل نمودن خود به مردم و نیروی پ.م کردند. نیروهای دشمن قرارگاههای خود را یکی پس از دیگری تخلیه یا تحویل میدادند و یا به پادگان مریوان منتقل میکردند در نهایت آخرین حلقه از زنجیره فعالیتهای نظامی ما طرح تصرف و خلع سلاح مرکز شهر بانی در داخل شهر مریوان بود. این حرکت مهم با کمک همکاری چند نفر از پرسنل داخل نیروی دشمن انجام گرفت. این کار یعنی چگونگی همکاری عوامل درون نیروی دشمن به شیوه ای آشکار و علنی با ما موجب فروری یکباره دیوار لرزان مقاومت نیروهای اشغالگر گردید و هیچگونه امنیتی برای آنها باقی نگذاشت. چند روز بعد از آن با درخواست مردم شهر در حالیکه بقیه نیروها و عوامل مزدوران محلی از ترس به درون پادگان مریوان خزیده بودند؛ به داخل شهر مریوان برگشتیم. تا آن روز سه ماه بود که ما خارج از شهر بودیم. ما آنروزها از دیگر مناطق کردستان اطلاع آنچنانی نداشتیم. خبرهای پراکنده حکایت از این میکرد که مردم در دیگر شهرهای کردستان خصوصاً زنان و قشر جوان شروع به اعتراض و تظاهرات نموده اند.

## ارتباط تشکیلات با ما

درست حدود یک ماه قبل از تسخیر مجدد شهر از جانب ما در چنین شرایط و موقعیتی برای بار اول بعد از مدتی طولانی از جانب مرکزیت سازمان از طریق تشکیلات مخفی با ما ارتباط گرفته شد. این ماموریت و ارتباط را کمیته مرکزی به ایرج فرزند ( با نام مستعار رحیم ) که در آن هنگام مسئولیت تشکیلات مخفی شهرهای جنوب کردستان را بعهده داشتند، داده بود. ایشان طی نامه ای از من خواسته بود که وی را در دامنه کوه "قلعه برد" نزدیک روستای آلمانه ملاقات کنم. این اولین ارتباط ما با تشکیلات و سازمان بعد از جانباختن فواد و بعد از یک دوره طولانی بود. همچنین حدود یک هفته بعد از دیدار فوق بود که یک واحد ده نفری از فعالین و مبارزین سنندج به ما پیوستند. مسئولیت این واحد را مظفر محمدی و کیهان فرزند بر عهده داشتند. هدف آنها برگشتن به منطقه و اطراف شهر

سندج با کمک و همیاری ما بود. حدود چند روزی پیش ما ماندند. ما در موقعیت بسیار متفاوت و بهتری قرار داشتیم و از هر لحاظ بویژه در اختیار گذاشتن اسلحه و مهمات ضروری آنها را برای انجام ماموریتشان بدرقه کردیم.

## تسخیر شهر مریوان

مطلقاً و هیچوقت فکروحتی تصورش را هم نمی کردیم که چنین زود بعد از سه ماه بتوانیم دوباره شهر را تصرف کنیم. ما خود را در اوایل برای یک جنبش مسلحانه فرسایشی و طولانی مدت آماده کرده بودیم. یک نیروی مسلح کوچک چند نفره که به هنگام شروع کارحتی پیش بینی زنده ماندن خود را هم زیاد واقع بینانه نمی پنداشتیم، اینک در حومه و دروازه شهرداری از نزدیکترین روستاها به آنجا - "چاوک" روستائی که بیش از چند کیلومتر به پادگان و شهر مریوان فاصله نداشت - برنامه ریزی برای ورود مجدد به شهر و به میان مردم مریوان را میکردیم. یکی از روزها و لحظه های بسیار شورانگیز زندگی من و قطعاً همه ما بود. مردم خصوصاً جوانان دسته دسته به نزد ما میآمدند و درخواستشان از ما این بود که در وارد شدن به شهر عجله کنیم. بنا به گفته آنها مردم شهر در انتظار برگشتن ما بودند. ما نمی خواستیم تعجیل غیر لازم و غیر ضروری بخرج دهیم. درگیری در شهر را به منظور پرهیز از وارد شدن خسارت و تلفات بر مردم جایز و صلاح نمیدیدیم. در عمل اتفاقی که افتاد این بود که همراه با حضور قدرتمند چند روزه ما در نزدیک شهر همچون یک اهرم فشار و آماده نمودن برای حمله نهایی، مردم با اعتراضات خود شهر را برای حضور عوامل رژیم غیر ممکن ساختند و ناچارشان نمودند به پادگان شهر پناه ببرند. در واقع و در حقیقت این خود مردم بودند که شهر را تسخیر نمودند. این نشان میداد که هر چند سه ما پیش ما شهر را جا گذاشته بودیم اما شهر ما را جا نگذاشته بود و کماکان قلبش برای آرمانهای فواد و همزمان و یاران و وفاداروی میتپید.

ما یک روز پائیزی با صف و آرایش خاصی که به خود داده بودیم از مسیر قسمت بالای شهر " محله دارسیران " وارد شهر گشتیم و با استقبال بسیار زیاد مردم شهر روبرو شدیم. از همان لحظه اول آرایش ما به هم خورد و در میان موج استقبال و تظاهرات مردم غرق شدیم. بنظر میرسد پائیز آن سال هیچ شباهتی با سالهای دیگر نداشت. پائیز که معمولاً همیشه چهره خود را غمگین نمایش میدهد اینبار با در آمیختن و رنگ آمیزی بسیار زیبایی برگ درختانش با شادی و سرور مردمی که همدیگرومارا در آغوش میگرفتند میخواست چهره دیگری از خود نشان دهد. چهره ای که گواهی از سرور و خوشحالی و شور انقلابی مردم شهری بود که خود را رستگار از جور و ستم جنایتکارانی میدید که در فاصله ای کوتاه و نه چندان دور بسیاری از عزیزان و فرزندان دلبندشان را از آنها گرفته بود. پائیز میخواست دیگر بیش از این سمل افسردگی و رنج و آزار کسی و شاهد فضای ارباب نباشد. پائیز میخواست امنیت و آرامش که مردم بیش از هر چیزی مشتاق و در حسرتش بودند بار دیگر به شهر برگردد. چه زیبا و دلپذیر بود پائیز آن سال!

در آن لحظات شورانگیز برای ما یا حداقل من خودم امکان فکر کردن به خانواده و اقوام و خویشاوندان نزدیک و ملاقات خصوصی با آنها تا چند روز میسر نشد. مسائل و مشغله های بسیار زیادی که با آنها روبرو بودیم امکان چنین کاری را نمیداد. ولی از چهره خوشحال پدر و مادر پیدا بود که آنها دیگر نگران سرنوشت نامعلوم و امنیت و جان ما نیستند.

در فاصله زمانی بسیار کمی تقریباً اکثر شهرهای کردستان دوباره بدست مردم و نیروی پ ۰ افتادند اما فکر میکنم میروان اولین شهری بود که ما آنرا آزاد کردیم. من از چگونگی و پس و پیش تسخیرشهرهای دیگر اطلاع زیادی ندارم. اما واضح بود که هزیمت نیروهای دشمن در کردستان چنان بود که شخص خمینی، صادر کننده جهاد را وادار کرد که علنا و آشکارا به شکست خود اقرار و درخواست آتش بس کند. در اینجا پیرامون درخواست آتش بس و سیاست ما در قبال آن توضیح کوتاه و مختصری را لازم میدانم.

## آتش بس و مذاکره

پیشنهاد آتش بس از جانب دولت و قبول چنین پیشنهادی از جانب شخص خمینی جز نتیجه هزیمت نیروهایشان در کردستان چیز دیگری نبود.

جریان و سازمان ما طی انتشار جزوه ای تحت عنوان "ما و مذاکرات" به افشاگری پیرامون این سیاست عوامفریبانه دولت پرداخت. در آن تاکید شده بود که رژیم ج. اسلامی به هیچوجه قصد سازش و پذیرش خواستههای عادلانه مردم کردستان را ندارد. در کل سازمان ما بر این باور بود که هدف دولت از پیشنهاد آتش بس و مذاکره به مثابه یک تاکتیک و سیاست ریاکارانه برای به دست آوردن فرصت کافی برای بازسازی و تقویت نیروهایش خواهد بود.

حزب دموکرات به مثابه بخشی از جنبش مقاومت مردم در کردستان انتظار و دید و نظر دیگری در قبال این مسئله داشت. حدکا و رهبری این حزب همیشه کنار آمدن با رژیم و سازش با آن را دنبال میکرد و برخورد خوشبینانه و سازشکارانه ای داشت. آنها تلاش بسیار زیادی میکردند که حزبشان بصورت جداگانه با رژیم کنار بیاید و به توافق برسد. این نوع تلاشها البته تنها محدود به آن دوره نبود بلکه تلاش بی وقفه و همیشگی آنها بود. رژیم هم از این مسئله در پاشیدن تخم نفاق بین نیروهای سیاسی و مشخصاً کومه له و دمکرات بیشترین بهره را برد. حدکا در آن هنگام همراه و همصدا با ج. اسلامی ما کومه له ایها را به آشوبگری متهم میساختند. تصور حدکا این بود کومه له مانع جدی در کنار آمدن و سازش ج. اسلامی با آنهاست.

واقعیت امر این بود که حدکا در اساس هیات نمایندگی را ضروری نمیدید و بیشتر تلاش مینمود که خود به تنهایی با نمایندگان دولت به مذاکره بنشیند و با آنها به توافق برسد. زیرا همچنانکه گفتم تحلیل و ارزیابی آنها این بود که با حضور کومه راهی برای سازش آنها از طریق هیات نمایندگی وجود ندارد. همین نگرش حدکا موجب گردید که عملاً این هیات دوام پیدا نکند و نشست و مذاکره با نمایندگان حکومت بیش از یکی دو جلسه ادامه نیافت. از زبان د. جعفر شفیعی که یکی از اعضای این هیات از طرف کومه له بود شنیدم که در جلسات هیات نمایندگی یکی دیگر از بهانه تراشی های حدکا این بود که ابتدا شیخ عزالدین را در موقعیت رئیس هیات نمی پذیرفتند و قاسملو را مطرح میکردند. دولت مرکزی هم که مذاکره را جدی نمیگرفت، با اطلاع از این موضوعات به اختلاف بین کومه له و دموکرات دامن میزد و با سرکار گذاشتن حدکا به آنها وعده کنار آمدن میداد. این تاکتیک دولت حزب دموکرات را دچار خوشبینی نموده بود. دولت مرکزی بدنبال توافق و موافقت با خواستههای مردم کردستان نبود. تنها هدفش خریدن وقت بود.

عدم پیگیری در ادامه پاکسازی کامل نیروهای اشغال گرد در کردستان در واقع یکی از اشتباهات بزرگی بود که جنبش مقاومت در کردستان در آن مقطع تاریخی دچارش گردید. آن روزها امکان بیرون راندن همه نیروهای اشغالگر کاملاً ممکن بود. اما نیرو و جریان سازشکار و طرفدار ساخت و پاخت با دولت با

مانع تراشی در مقابل عملی شدن چنین حرکتی موجب گردید که نیروهای ارتش در بعضی از شهرهای کردستان در پادگانها باقی بمانند و این در تسهیل اشغال مجدد کردستان بسیار مؤثر افتاد.

سرانجام دولت بعد از بازسازی و سازمان دادن نیرو هایش برای اشغال مجدد کردستان اقدام نمود. این بار مجدداً یک جنگ سخت و طولانی را علیه مردم کردستان دامن زد و مذاکراتی هم در کار نبود. احزاب سیاسی کردستان هم بدون هماهنگی و همکاری با همدیگر بنا به توان و نیرو و نفوذی که در مناطق مختلف داشتند، به مقابله و مقاومت پرداختند. در نتیجه این ناهماهنگیها و عدم همکاری بین آنها، نیروهای رژیم توانستند در بعضی مناطق بدون اینکه با مقاومت جدی روبرو شوند مستقر شوند.

تاریخ نشان داد که پیشبینی ها و سیاستهای کومه له درست تر بودند. ج. اسلامی کمترین سازشی نکرد و کوچکترین خواسته ملت کرد را هم برآورد ننمود.

### مریوان تحت کنترل ما برخورد ما به امر حاکمیت

با ورود و بازگشت مجدد به شهر ما با جابجا شدن قدرت روبرو بودیم. عملاً نه تنها کنترل شهر بلکه قدرت در کل منطقه به دست ما افتاد. روزها و هفته های اول با فشار بسیار زیادی روبرو شدیم. فشار مراجعه مردم از هر چیز دیگری سنگین تر بود. هیچگونه آمادگی قبلی برای آن نداشتیم. در حقیقت حتی قبلاً هم بحثی در این زمینه در بین ما مطرح نشده بود. هر چند در اوایل ما فرصتی برای چنین کاری پیدا نکرده بودیم اما این تنها دلیل نبود بلکه ما به دلایلی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد اساساً در مراحل بعدی هم این مسئله یعنی امر حاکمیت بطور جدی در دستور کار ما قرار نگرفت. ما در ابتدا بازسازی و راه اندازی تشکل های توده ای از قبیل شورای شهر و روستا ها را در دستورالویت کار خود قرار دادیم. برای این ارگانها رای گیری و انتخاباتی انجام نگرفت. تنها با فراخوان و تجمع مردم در مراکز عمومی این کار صورت می گرفت. شورای شهر مریوان در مسجد جامع شهر انتخاب گردید که حداکثر هزار نفر در آن تجمع حضور داشتند. در دوره قبل هم یعنی دوران قیام که چنین شورائی در یکی از مدارس شهر - دبیرستان فرخی - تشکیل شد. شرکت کنندگان حتی کمتر از هزار نفر بودند. در همان دوران حدود ۱۰۰ نفر شورای کارگران که برای اولین بار تشکیل میشد و اغلب آنها کارگران ساختمانی و یا بیکار بودند در مسجد "هه ژاره" گرد آمده بودند. خیره کننده اینکه در میان خود کارگران کسی حاضر نشد که خود را برای عضویت در شورا کاندید کند. تنها یک نفر به اسم "حاتم" که شغل بنائی داشت آنهم به اصرار ما حاضر به این کار گردید. این اولین تشکل کارگری در مریوان بود کارگران در مریوان هیچگونه سابقه و تجربه ای در گذشته از سازمان یابی و تشکل نداشتند. این نوع تجمع ها با توجه به جمعیت بیش از پنجا هزار نفری شهر در آن زمان تعدا زیادی نبود. با وصف همه اینها مقبولیت و اتوریته این ارگانها عموماً پذیرفته شده بودند و کسی یا جریانی با آنها مخالفتی نداشت. مشکل اصلی تشکل های فوق این بود که خود این ارگانها قدرت اجرایی و توان دخالت و امکانات لازم برای چنین دخالتی را نداشتند.

این شوراها ظاهراً ارگان های قدرت محلی بودند که در صورت امکان باید همه نهادها را به زیر کنترل و حاکمیت خود در می آوردند. در واقع شوراها می بایستی نقش نوع جدیدی از حکومت را ایفا میکردند بطوریکه دستگاه اداری، اقتصادی، حتی نظامی را در اختیار و رهبری خود در می آوردند که

مطلقاً چنین نشد. اعضای شوراها در شهر مریوان کمتر وابستگی سازمانی داشتند و هیچکدام حزبی نبودند. اتوریته کادرها و رهبران حزبی به هنگام تصرف شهر در میان مردم بیشتر از شوراها بود. و مردم آنها را مرجع اصلی تصمیم‌گیری میدانستند. خود این شوراها برای کارها و تصمیمات ابتدائی به ما مراجعه میکردند. در اساس هم هیچگونه ارتباط یا پیوند و هماهنگی بین شوراها ی شهر با روستاها و یا بین خود شهرها نبود. این خود نشانگر این بود که تشکیل این شوراها به منظور اعمال حاکمیت نبود. شاید بیشترین خاصیت این شوراها برای حزب و تشکیلات ما در آن شرایط این بود که به مثابه یک ارگان تشریفاتی در کم کردن فشار بر ماز بعضی جهات موثر افتادند.

در آن هنگام تمام سیستم امور اداری سابق در جای خود دست نخورده باقی بود و عملاً کارها در دست آنها و از طریق آنها پیش میرفتند. فرماندار، شهردار و دیگر مقامات ادارات حکومتی همه در جای خود کار میکردند و کارمندان و کارکنان آنها حقوق دولتی دریافت مینمودند. بودجه این ارگانها مستقیماً از طرف دولت تامین میشد. ما کمترین دخالت را در کار و امور آنها میکردیم. سیستم آموزش و پرورش بدون کوچکترین تغییری کار میکرد. سیستم بانکی و خلاصه همه ارگانهای اداری دستگاه حکومتی در موقعیت خود ابقا و به وظایفشان ادامه میدادند. تنها چیزی که تغییر کرد و عوض شده بود حضور ارگانهای امنیتی و سرکوبگرانه دولتی و قدرت سیاسی و نظامی آنها بود. بجای نیروی پاسدار و ارتش خود مردم و نیروی مسلح پ.م امنیت شهر و منطقه را کنترل میکرد. این مسئله البته خود امر بسیار مهمی بود چرا که مردم آزادی به معنای واقعی کلمه را با تمام وجوه آن تجربه و از آن بهر مند بودند. آزادی و امنیت در آن هنگام تنها مقولات و مفاهیمی مجردی نبودند بلکه مستقیماً به حیات و سرنوشت مردم مرتبط بودند. حضور ما در میان مردم و تامین امنیت و آسایش آنها و تضمین آزادیهای فردی و اجتماعی آنها از جایگاه و اهمیت بسیار مهم و حیاتی برخوردار بود. حضور ما شرایطی را فراهم ساخته بود که آزادی به معنای وسیع و واقعی آن وجود داشت. آزادی بیان و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی هیچ نوع محدودیتی نداشت. احزاب و سازمانها با ایدئولوژی و برنامه های متفاوت از حق فعالیت برخوردار بودند. حق تجمع و تشکیل برای همه بجز عوامل رژیم آزاد بود. انواع تشکل های صنفی از بازاری گرفته تا معلم و دانش آموز، کارگرو زنان فعالیت داشتند و از حق و حقوق صنفی و اجتماعی خود دفاع میکردند. از قوانین زن ستیز خبری نبود. حق کشی و ستم بر زن به مثابه قانونی اعلام نشده ممنوع بود. همه اینها در شرایطی بود که در بقیه نقاط ایران درست اوضاع در نقطه مقابل آن در حرکت بود. آزادیهای فردی و اجتماعی زیر فشار نیروهای ارتجاع مذهبی روز بروز محدودتر و پایمال میشدند. فعالین سازمانهای سیاسی دستگیر و فعالیت احزاب و دیگر تشکلهای ممنوع میشد. حجاب اجباری بر زنان تحمیل میگشت و حق پوشش آزادانه مغایر با شئونات مذهبی هم پذیرفته نبود. به همین دلیل موج وسیعی از فعالین سازمانهای چپ و سکولار به کردستان سرازیر شده بود. کردستان مسیری کاملاً متفاوت با بقیه مناطق ایران در پیش گرفته بود.

ما در چنین شرایطی با یک رژیم اسلامی روبرو بودیم که در ماهیت ارتجاعی آن هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت. از همان اوایل کار از نظر ما معلوم بود که چنین رژیمی نه تنها با خودمختاری که خواست مطرح مردم بود، بلکه با کوچکترین خواستههای دیگر مردم سرسازشی ندارد و آنها را نخواهد پذیرفت. سازمان دادن یک حاکمیت منطقه ای و محلی تنها کار درستی بود که میبایستی بلافاصله انجام میدادیم. مدت مدید و طولانی اکثر شهرهای کردستان در دست ما احزاب سیاسی و مردم کردستان قرار داشتند اما از لحاظ عملی هیچ اقدام و گام جدی در این مسیر برداشته نشد. یک رفراندوم ساده هم حتی صورت نگرفت که از خود مردم کردستان سؤال شود چه میخواهند. من تردید دارم

اگر در آن زمان، مردم کردستان، در یک نظرسنجی عمومی، ادامه زندگی تحت حاکمیت یک دولت مذهبی را بر اداره و دولت مستقل خود ترجیح بدهند. البته نفس چنین کاری یعنی در صورت انجام چنین رفراندومی و تثبیت این کار به مثابه حق و سنت و قانون هم خود میتواندست یک دستاورد بزرگی محسوب شود.

امرحاکمیت و قدرت سیاسی فلسفه وجودی احزاب سیاسی است. بدون تلاش برای دست یابی به چنین هدفی ضرورت وجود آنها زیر سؤال خواهد رفت. احزاب سیاسی که حزب دمکرات و سازمان ما یعنی کومه له که دو نیروی عمده در کردستان را تشکیل میدادند برای سازمان دادن امرحاکمیت در کردستان نه مشترکا و نه حتی به صورت جداگانه هیچ گونه اقدام جدی را در دستور کار خود قرار ندادند. در کل با وجود اینکه مردم کردستان حاکمیت ج-اسلامی را نپذیرفت و وزیر بار آن نرفت اما در مجموع خود هیچ برنامه ای برای اداره امور خود و کردستان نداشت.

برای روشن تر شدن موضوع از زاویه دیگری منظورم را با طرح چند سؤال بیان میکنم. چرا هنگامیکه ما قدرت در شهرها و اکثر مناطق کردستان را در دست داشتیم، به پای تشکیل دولت، حال دولت نوع مستقل یا خودمختار آن نرفتیم؟ دلیل آن چی بود و موانع آن کدامها بودند؟ چرا اصلا ما به فکرش نبودیم که در سطح سراسری یا حتی در بعد منطقه ای از کردستان چنین وظایفی را در دستور کارمان بگذاریم؟ منظورم دولت حزبی نیست بلکه دولت خود مردم و نمایندگان آنها از طریق ارگانهای منتخب آنها که نمایندگان احزاب متفاوت هم میتواندست در میان آنها باشد. چرا در فکر پارلمان و انتخابات پارلمانی نبودیم؟ شاید با سازش در مورد نوع حاکمیت و در این مرحله بجای حاکمیت شورایی که مورد نظر ما بود، از جانب جریانات دیگر از جمله ح-د بعنوان یک نیروی موجود و مطرح در جامعه مخالفت میشد! چرا ما هیچ برنامه اقتصادی برای جامعه کردستان و اداره آن نداشتیم؟ چرا ما اساسا سیستم موجود را دست نخورده نگهداشته و برای تغییر آن هیچ اقدامی ننمودیم؟ و بسیاری چراهای دیگر که لازم است به آنها پرداخته شود و در یک بررسی همجانبه و دقیق دلایل این چراهای و مسائل مشابه دیگر مورد کنکاش و ارزیابی جدی و عمیقی قرار بگیرند تا از آنها بیاموزیم و در آینده مورد استفاده واقع شوند.

من در اینجا قصد وارد شدن به چنین کاری را ندارم اما میخواهم در یک سطح کلی نظر و دیدگاه خود را در این مورد به اختصار بیان کنم.

تا آنجا که به جریان و سازمان ما مربوط میشود، به باور من ربط مستقیمی به نحوه تفکر و دیدگاههای ناظر و حاکم بر ما و سازمان ما در آن شرایط داشت. ما برنامه مکتوب و مدونی نداشتیم و جریان ما از عدم چنین برنامه ای رنج میبرد و به مثابه یک خلاء بسیار بزرگی در کار سیاسی ما مشهود بود. اما ما دارای تحلیل و بویژه موضع گیریهای بسیار روشن و واضحی پیرامون مسائل و اتفاقات مهم آن زمان بودیم. همین سیاستها و موضع گیریها بودند که مبنای پراکتیک ما و قضاوت مردم و حتی برخورد دیگر نیروها و جریانات سیاسی به ما میشد.

تشکیلات ما بعنوان یک جریان چپ سیاست مارکسیستی حق تعیین سرنوشت را برای ملت کرد قبول داشت و حل مسئله ملی را در پیشبرد و اجرای چنین سیاستی میدانست این سیاست بصورت مکتوب و مدون سالها بعد در برنامه ما تصویب و گنجانده شد. جامعه کردستان از نظر ما جزئی انتگره با کل جامعه ایران پنداشته میشد، در نتیجه ما راه حل جدایی و استقلال را نادرست و بجای آن از طرح خودمختاری دفاع کردیم. درستی یا نادرستی این سیاست در اینجا مورد بحث من نیست اما برای پیاده نمودن این سیاست هم از لحاظ عملی هیچ کار و اقدام جدی صورت نگرفت.



بعضیها کم تجربگی را عامل این کارمیدانند. عده ای دیگر اختلافات دموکرات و کومه له به مثابه توجیهی مطرح میکنند. این مسائل هر چند قطعا بدون تاثیر نبودند اما به باور من هیچ کدام از آنها تعیین کننده نبودند. اختلافات سیاسی در اوایل مانع جدی برای گام برداشتن در چنین پروسه ای نبودند. قرار هم نبود در یک جامعه آنها اگر فرض بر دموکراتیک بودن آن بگذاریم باید اول همه اختلافات سیاسی در میان احزاب موجود برداشته شود بعد دست به حاکمیت برد. حزب دموکرات در مناطقی که نفوذ بیشتری داشت - شمال کردستان - به شیوه ای بسیار ضعیف و کاملاً بوروکراتیک و از بالا و تا حدود زیادی عقب مانده حاکمیت حزبی خود را در مواردی اعمال مینمود. اما جریان ما کومه له که به حاکمیت حزبی باور داشتیم و حاکمیت خود مردم از طریق تشکل های خودشان را تبلیغ میکردیم در مناطق تحت نفوذ ما - جنوب کردستان - بجز رسیدگی به امور ساده روزانه مسائل جزئی از قبیل اختلافات و نزاع بین مردم و در مواردی کم هم کنترل و پخش و توزیع مواد ضروری به منظور جلوگیری از احتکار از قبیل نفت و بنزین هیچ کار دیگری را انجام ندادیم. ما کوچکترین تغییری در سیستم موجود و چگونگی اداره جامعه و حتی تعویض افرادی را که در راس این ادارات قرار داشتند ندادیم. در مقابل چنین بحثی تصور بسیاری دیگر بر این است که در آن شرایط ما از توان و ظرفیت و حمایت کافی برای چنین کاری برخوردار نبودیم چنین ارزیابی و قضاوتی مبنای درست واقع بینانه ای ندارد. به تصور من هر چند شاید در اوایل به دلایلی از لحاظ سیاسی طرح استقلال به منظور جلوگیری از بهانه جوئی حاکمان شویونیست زودرس و کار درستی نبوده باشد، اما اگر همزمان با طرح خودمختاری یا خود مدیریتی به لحاظ عملی به پای چنین اقدامی یعنی سازمان دادن یک حاکمیت و یک دولت محلی میرفتیم از حمایت بسیار وسیعتری در میان مردم کردستان بهر مند میشدیم. از لحاظ اقتصادی هم کوچکترین طرحی برای اداره جامعه نداشتیم و تلاش جدی و با برنامه ای برای بهتر نمودن وضعیت مردم و معیشت آنها در کار نبود. یکی از اشکال اصلی و نقض کار ما در آن دوره این بود که برای بهتر کردن زندگی مادی یعنی بالا بردن سطح رفاه مردم توجه لازم نکردیم. بودجه ای در کار نبود برای تهیه و تدارک و تامین بودجه از جمله اجرای سیستم مالیاتی بویژه مالیات تصاعدی و کنترل سیستم بانکی و یا راه حل های دیگر، کمترین اقدام و گامی برداشته شد. این را در اینجا اضافه کنم که یکی از دلایل پایه ای که ما نتوانستیم بجای مقاومت مسلحانه سازمانی و حزبی یک نیروی مسلح وسیع توده ای و مردمی سازمان بدهیم همین تفکر محدود نگرانه و نادرست ما بود. حتی نیروهای مسلح ما تامین مادی نداشتند، حقوقی در کار نبود، خانواده های آنها از هیچ کمک و تامین مادی برخوردار نبودند. توده های مردم کارگروزمحتکش در سطح وسیع و گسترده بدون چنین تاملی برای خانواده هایشان نمیتوانستند به صف نیروی مسلح ملحق شوند، در نتیجه تعداد نیروی مسلح بسیار کم و همیشه در حد بسیار محدودی باقی میماندند. ما بجای یک نیروی ده ها و شاید صدها هزار نفری در بهترین حالت چند صد نفری در مناطق داشتیم. در صورت سازماندهی چنین نیروی بزرگی طبیعتاً ما از امکان مقاومت به مراتب بیشتری بهره مند و از قدرت دفاع بهتری برخوردار میشدیم. این امر به خودی خود امکان اشغال کردستان را برای رژیم به مراتب دشوارتر میساخت. حتی در صورت شکست چنین حاکمیت و دولتی در دراز مدت تاثیرات بسیار زیادترو مهمتری در جامعه بدنبال خود باقی می گذاشتیم. این را یادآور شوم که ما عملاً با نیروی محدود سازمانی خود از وجب به وجب کردستان هم دفاع نمودیم و برای این کار قیمت گزاف و بسیار بالایی پرداختیم.

واقعیت امر این بود که ما در عمل سیاست انتظار را پیشه کردیم. سیاستی که ماندن در چهار چوب ایران را بهر قیمتی و در هر شرایطی مد نظر داشت و آنرا در راستای منافع طبقه کارگر ایران ارزیابی

می‌کرد. سیاستی که در انتظار تغییر در مرکز را مد نظر داشت حاکمیت در کردستان را منوط بر حاکمیت در مرکز و بعد سراسری میدانست و رسیدن کمک و حمایت از بقیه مناطق ایران را انتظار میکشید که واقع بینی در آن بسیار کم بود. مردم کردستان در آن مقطع هیچوقت از حمایت توده ای - منظور چند گروه و تشکیلات کوچک نیست - دیگر مناطق ایران برخوردار نشدند. نگاه ما به جنبش کردستان بویژه بعد از شکست انقلاب در سال ۶۰ نه به مثابه یک جنبش مستقل قائم به ذات بلکه ارزیابی ما کماکان تداوم انقلاب ایران بود این در حالی بود که انقلاب در بعد سراسری شکست خورده بود. این سیاست ما خود البته با اصل حق تعیین سرنوشت هم در تناقض قرار می‌گرفت چرا که حق تعیین سرنوشت به معنی حق جدایی هم هست و در مواردی یا شرایطی جدایی ممکن است به نفع باشد. سؤال اساسی این است که تلاش برای جدا شدن از یک رژیم اسلامی و فاشیستی، یا هر رژیم دیکتاتور مشابه در صورت امکان چرا باید کار نادرستی باشد؟ بحث پیرامون این مسئله بسیار زیاد است من در نوشته ای جداگانه تحت عنوان "جنبش کردستان، سیاستی متفاوت" مفصل تر در این مورد اظهار نظر کرده ام نسخه ای از آن ضمیمه کتاب یا بصورت مستقل منتشر خواهم کرد.

## مناسبات با احزاب

### حزب دموکرات

اوضاع و سرنوشت کردستان منوط به مناسبات احزاب سیاسی در کردستان و به درجه زیادی به آن گره خورده بود. کومه له و دموکرات تنها نیروی عمده با نفوذی نسبتاً گسترده در صحنه سیاست در کردستان بودند. مناسبات این دو، نقش مهم و تعیین کننده ای در آینده جنبش مقاومت در کردستان ایفا می‌کرد. در یک سطح کلی این دو متعلق به دو گرایش سیاسی و طبقاتی کاملاً متفاوت بودند. سازمان ما با گرایش سیاسی چپ و مارکسیستی، از لحاظ طبقاتی خود را متعلق به طبقه کارگر و قشر زحمتکش جامعه میدانست. در مقابل حزب دموکرات با گرایش سیاسی ناسیونالیستی و به ظاهر ملی گرایانه در نقطه متقابل آن قرار داشت. با وجود واقعیت فوق ریشه کشمکش دائمی و همیشگی این دو جریان سیاسی برخلاف تصور رایج از اینجا ناشی نمی شد که گویا حدکا به مثابه یک جریان مخالف طبقاتی ما بعنوان یک حزب بورژوائی، در تقابل با حاکمیت مورد نظر کومه له - تلاش برای سوسیالیسم - مانع تراشی می‌کرده و اختلاف و جنگ بر سر حاکمیت بوده است. نه بهیچوجه این ارزیابی واقعینانه و درستی نیست. جنگ حدکا با ما بر سر کمونیسم و سوسیالیسم نبود. عدم رعایت ابتدائی ترین نرمهای یک جامعه آزاد یعنی پایبند نبودن به وجود دموکراسی و آزادی فعالیت سیاسی و آزادی در تبلیغ و ترویج سیاسی و عدم رعایت آنها از جانب حدکا آن فاکتور اصلی و تعیین کننده ای بود که همیشه موجب تشنج در مناسبات ما و نهایتاً بروز درگیری و شروع جنگ گردید. تا آنجا که به کومه له مربوط میشد، از نظر دید ما در همان اوایل در یک جامعه متعارف در کردستان وجود همزیستی میان چنین احزابی امری نه تنها ممکن حتی در مواردی هماهنگی و همکاری تاکتیکی در مقابل دشمن مشترک خصوصاً برای امر مقاومت و رفع ستم ملی و راه حل برای آن امری طبیعی و ضروری بود. چنین نگرش و دیدگاهی همیشه ناظر بر پراکتیک سازمان ما در طول تمام دوره های مختلف فعالیتش در کردستان بوده است. ما هیچوقت نابودی فیزیکی حدکا را در برنامه و اهداف خود نداشتیم و تعقیب نکردیم اما حدکا از چنین نگرشی برخوردار نبود. از آنجا که سازمان ما کومه له را رقیب سرسخت سیاسی خود میدانست و تاریخاً در جامعه کردستان خود را تنها حزب موجود و محبوب می پنداشت، از شکل گیری

احزاب دیگر که در تقابل با شرایط منوپول مورد نظرش بود، بشدت جلوگیری و مخالفت میکرد. به شیوه های گوناگون در مناطق تحت نفوذ خود مانع بر سر راه فعالیت ما ایجاد مینمود. حتی از بین بردن فیزیکی فعالین کومه له و دیگر نیروها هم چنانچه برایش مقدور میشد، کوتاهی نمیکرد. سیاست سازش و مماشات با ج.اسلامی یک وجه اصلی و همیشگی سیاست حدکا در کردستان بود و در این مسیر کومه له را مانع جدی در مقابل چنین سوداگری میدانست که از دید آنها میبایستی از سر راه برداشته شود.

تا آنجا که به منطقه مریوان مربوط میشود، مناسبات ما با این حزب ظاهراً عادی و طبیعی بنظر میآید بطوری که در اوایل حتی عکس فواد را در مقرهایشان آویزان میکردند. این اقدام آنها دلیلش تنها نرمش سیاست فواد در قبال حدکا و تفاوتش با مناطق دیگر آنطوری که ادعا میشود نبود. جای هیچ تردیدی نیست که فواد در قبال رویدادها و اتفاقات پیش آمده و تلاش برای جلب هماهنگی و همکاری و استفاده از همه امکانات موجود در مقابله و رودروئی با دشمن مشترک خصوصاً دولت مرکزی، سیاست بسیار مسئولانه‌ای داشت. حزب دمکرات در قیاس با کومه له در مریوان نفوذ چندانی برخوردار نبود. در نتیجه هیچوقت نتوانست مانعی برای فعالیتهای ما ایجاد کند. این در حالی بود که این حزب در مناطق تحت نفوذ خود در قسمت شمال کردستان مرتباً علیه کومه له توطئه گری میکرد، مانع فعالیت ما میشد و به اذیت و آزار فعالین سازمان ما میپرداخت. تلاش برای تضعیف کومه له تا سرحد نابودی و ممانعت از ابراز وجود آن از اهداف و برنامه حدکا بود.

بهر جهت مناسبات ما با حدکا بدلیل نگرش و سیاستهای نادرست و غیرمسئولانه‌ای که رهبری این حزب در جنبش کردستان اتخاذ نمود هیچوقت آنطوری که مردم انتظارش را داشتند، متعارف نبود. این مسئله لطمات جبران ناپذیر و بزرگی بر کل جنبش مقاومت وارد ساخت که نهایتاً ج.اسلامی از آن بهر مند گردید. این سیاست حدکا در ادامه خود و در نهایت موجب تحمیل یک جنگ خونین و سراسری به کومه له نیز گردید، که بدون کوچکترین تردیدی حدکا مسبب اصلی آن بود. دلیل ساده آنرا بر راحتی میتوان در این حقیقت یافت که جریان ما یعنی کومه له منفعتی در این جنگ نداشت، برنامه و سودائی برای معامله با ج.اسلامی در دستور کار خود نداشت، جنگ سراسری با این حزب را به مصوبه رسمی خود تبدیل نکرد، آغازگر هیچ درگیری با حدکا نبود حتی یک مورد هم - بجز حمله تلافی جویانه بعد از جنایت این حزب در منطقه اورامان - پیش قدم حمله و تعرض به این حزب نگردید و نابودی حزب دمکرات را تبلیغ و در اجندا خود نداشت. قابل توجه اینکه صرف نظر از اینکه ج.د در تبلیغات خود علناً صحبت از پاکسازی و حذف کومه له از صحنه سیاسی کردستان میکرد از لحاظ عملی هم این حزب در یک اقدام بیسابقه، با تمرکز دادن تمام نیروهایش در سراسر کردستان و تجمع آنها در منطقه جنوب با نیت و هدف از بین بردن و حذف و نابودی کومه له اقدام کرد. کومه له هیچ راهی جز دفاع در مقابل خود نداشت. کسانی که دفاع مشروع کومه له را برای جلوگیری از نابودی خود در یک کفه ترازو و هم سنگ با این تبهکاری حزب دموکرات میدانند، بوئی از حقیقت و انصاف نبرده اند، و با مقصر قلمداد نمودن دو طرف، حزب دمکرات را از اتخاذ این سیاست و اقدام تبهکارانه در مقابل قضاوت تاریخ تبرئه میکنند من در نظر دارم بعداً بصورت ویژه و جداگانه مناسبات ما با این حزب را در دوره های مختلف که فراز و فرود های زیادی داشته مورد بررسی قرار بدهم و به آن بپردازم

## ما و سازمانهای چپ

تشکیلات ما خود به مثابه یک جریان مارکسیستی در آن مقطع روابط نزدیک و خوبی با اکثر سازمانهای چپ که اغلب ایرانی و سراسری بودند، داشت. طبیعتاً این روابط ما همه در یک سطح نبودند. در اوایل روابط ما با جریاناتی که به آنها خط ۳ گفته میشد نزدیکتر بود. در روابط و مناسبات با اکثر این جریانات فاکتورهای زیادی دخالت داشتند. صرف نظر از جنبه ایدئولوژیکی و نظری که تفاوتها هم در این زمینه کم نبودند، اما به این دلیل که سازمان ما نفوذ وسیع اجتماعی و توده ای در کردستان پیدا کرده بود، باعث توجه بیشتر و محبوبیت آن در میان صفوف بقیه جریان چپ شده بود. از لحاظ سیاسی سازمانهای خط ۳ دنبال وحدت بودند. همه تلاش میکردند که کومه له را با توجه به پایگاه اجتماعی که داشت همراه و جذب خود کنند مسابقه شدیدی در این رابطه در بین خود داشتند. این سازمانها در آن شرایط اغلب کوچک و از نفوذ اجتماعی آنچنانی بهرمنند نبودند. در آن زمان سازمان ما با آنها وارد پروسه وحدت نشد. تا زمانی که فواد در قید حیات بود، کومه له به پای وحدت با آنها نرفت. دلیل اصلی آن تا آنجائی که من مطلع باشم - از زبان فواد - این بود که وحدت را تنها از جنبه نظری و تئوریک و حتی برنامه ای کافی نمیدانست. فواد بیشتر بر پراکتیک و عمل انقلابی و تاثیر گذاری در جریان مبارزه طبقاتی و نفوذ اجتماعی تاکید داشت و آنرا مبنا برای نزدیکی وحدت در چنین پروسه ای میدانست. عدم نفوذ اجتماعی این جریانات خود دلیل و مانع اصلی برای اقدام و شروع چنین پروسه ای بود. به پای اتحاد رفتن با جریاناتی که از نفوذ اجتماعی بهره مند نبودند را چه تاکتیکی و چه استراتژیک خود نقض غرض میدانست. در خاطر من هست که فواد در یک جلسه به شیوه ای طنز آمیز در این مورد گفت: بعضی از این جریانات به ما خطر نشان میسازند چون آنها و ما شوروی را سوسیال امپریالیزم میدانیم در نتیجه پایه های اصلی وحدت فراهم است و دیگر موانع بسیار جدی در مقابل چنین وحدتی وجود ندارد. فواد معتقد بود چنین نگرشی جز یک مشغله روشنفکری چیز دیگری نمیتواند باشد.

کردستان آزاد بود. در آن زمان بعد از دور اول مقاومت و آزاد شدن کردستان، بیشتر این سازمانها در بعضی از شهرهای کردستان برای خود دفتر و مقر علنی باز کرده بودند. بویژه در مناطق تحت نفوذ کومه له، در میان جریان چپ سازمانهای پیکار، راه کارگرو چریکهای فدایی تلاش میکردند نیروی مسلح مستقل سازمان بدهند. سازمان فدائیان خلق در اوایل به دلیل وجه و اعتباری که در سطح ایران داشت به درجه ای کم در این کار خود موفقیت پیدا کرد و در میان مردم کردستان هم، مطرح و برای دوره ای تا حدودی نفوذی کسب نمود و حتی بعنوان عضو هیئت نمایندگی خلق کردهم شرکت داده شد. در منطقه مریوان تنها سازمان فدائیان خلق حضور داشتند و در بعضی از ارگانها از جمله شورای شهر نمایندگی میشدند. ابو کریمی و صدیق امجدی نماینده و شخصیت شناخته شده آنها در میان مردم شهر مریوان بودند.

به دلایلی که فرصت پرداختن به آن در اینجا نیست هیچکدام از سازمانهای چپ در کردستان نتوانستند به یک نیروی اجتماعی با دوامی تبدیل شوند. هر کدام از این سازمانها به شیوه های گوناگون و متفاوت طی پروسه ای طولانی از صحنه سیاست در کردستان به مرور حذف گردیدند و نقش و تاثیراتشان بسیار محدود و کم و ناچیز شد. بدون شک صرف نظر از سیاستهای آنها موقعیت سراسری این تشکل و سازمانها به عنوان فاکتوری در چنین پروسه ای بدون تاثیر نبود. از لحاظ تاریخی هیچ حزب سیاسی سراسری چه راست و چه چپ در جوامع کردستان بدلیل وجود مسئله ملی نتوانسته اند از نفوذ وسیع و گسترده اجتماعی و موقعیت ریشه داری برخوردار باشند.

پروسه وحدت با اتحاد مبارزان کمونیست برای تشکیل حزب کمونیست ایران به دوران کنگره دوم کومه له و به مراحل بعدی تر آن مربوط است، که من در جای خود جداگانه به آن خواهم پرداخت.

### چند مشکل ومغلق تشکیلاتی آن دوران

ما برای مدت طولانی از زنجیره ارتباط با تشکیلات خارج شده بودیم. دلیل این مسئله این بود که قبلا فواد حلقه واسط وارتباط ما با سازمان وتشکیلات بودو با جانبختن وی این خلاء بوجود آمده بود. در آن هنگام حزبیت درمیان ما بسیارضعیف بود وهنوزجا نیفتاده بود. مرکزیت سازمان دخالتگری زیادی نداشت. افرادی که درمرکزیت سازمان بودند درابعاد سراسری درکردستان دخالتگر وهنوزشناخته شده نبودند وهرکدام از آنها بیشتردرشهرومنطقه فعالیت خود چهره وفعالین محلی بودند اما در بعد سراسری کمترشناخته شده بودند. ما در فاصله زمانی بسیارکم وکوتاه ازیک تشکیلات کوچک به یک تشکیلات وسازمان بزرگ با پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده ای تبدیل گشته بودیم وعملا هم دربخش وسیعی ازکردستان قدرت را در دست داشتیم. خود این تحول ما را با یک وضعیت ویژه وغیرقابل پیش بینی روبروساخته بود که آمادگی لازم را برای آن نداشتیم. ماعملا همچون یک تشکیلات خودگردان درمناطق مختلف عمل میکردیم وکارها بیشتر با ابتکاروسلیقه های اشخاص وتشکیلاتهای محلی پیش میرفتند.

در آن هنگام ، زمانیکه هنوزدرشهربودیم ومنطقه در دست ما بود، کارها بیشتر بصورت جمعی ودخالت مستقیم لایه های کادرومسئولین پیش میرفتند. در اوایل این لایه کادری بیشترشامل کسانی میشد که در دور اول مقاومت سه ماهه حضور فعال وموثری داشتند. با وجود این درمیان آنهاچند نفری بنا به نقشی که ایفا میکردند از جمله - عبدالله دارابی، طاهر خالدي،عطا رستمی ، عثمان روشنتوده، معمولا پای ثابت جمعی بودند که شهرومنطقه را رهبری و اداره میکردند.

ما چند مشکل اساسی سازمانی داشتیم که بعضی از آنها در سطح محلی بودند وبعضی دیگر همه گیریا سراسری بودند. در بعد محلی از لحاظ سازمانی ما با چندین مشکل درمریوان روبرو بودیم که بدون حل آنها ادامه کاری ما را با موانع جدی روبرو میکرد.

### عدم همراهی جمعی از کادرها

#### در دور مقاومت اول

یکی از مشکلاتی که با آن روبرو بودیم این بود که به هنگام شروع جنبش ومقاومت مسلحانه تعدادی ازرفقای شناخته شده ونزدیک ما با این حرکت وبا ما همراه نشدند. این کار، یعنی عدم همراهی آنها دلایل سیاسی نداشت بلکه ماندگار شدن آنها درشهر به دلایل شخصی و بدون ارتباط و اطلاع وموافقت ما وسازمان موجب شده بود که ایراد وانتقادات زیادی متوجه آنها شود. شیوه برخورد به این مسئله اختلافاتی را در صفوف ما ایجاد کرده بود. از زاویه دید من این افراد خطای بسیار بزرگی مرتکب نشده بودند واین کار آنها را در حد یک ضعف ولغزش معمولی میدیدم. اما کسانی در صفوف ما بودند که از موقعیت ومسئولیت نسبتا بالائی درتشکیلات برخوردار بودند که برخورد نوع دیگری به این قضیه داشتند تا جایی که افراد فوق را به خیانت متهم میکردند. آنها معتقد بودند که باید افراد فوق محاکمه شوند وبه آسانی با برگشتن آنها به صفوف تشکیلات موافقت نشود. از آنجا که تعداد افراد فوق کم نبودند وما بشدت به نیرو ظرفیت و توانایی های آنها احتیاج داشتیم؛ تعدادی از ما برخورد

سختگیرانه به آنها را غیر ضروری و نادرست و کمتر سیاسی میدانستیم. این مسئله در صفوف تشکیلات نوعی صف بندی ایجاد کرده بود. البته بعد از جلسات و نشستهای متعدد و زیادی نهایتاً این قضیه با انتقاد آنها از خود فیصله یافت و در تشکیلات مجدداً پذیرفته شدند.

### مسئله عضویت در تشکیلات

مشکل دیگری که با آن روبرو شده بودیم این بود که تعداد زیادی از مسئولین مریوان فعالین سیاسی با سابقه قدیمی سیاسی و مبارزاتی طولانی برخوردار بودند که ضروری بود عضویت آنها در تشکیلات پذیرفته و حل شود، چرا که حضور و دخالت آنها در سرنوشت جریان ما امری ضروری بود. آنها نه تنها در حد عضو بلکه در سطح کادرهای سطح بالا در فعالیت حضور داشتند. بعضی از آنها به کاراكثر شناخته شده ای در میان مردم منطقه تبدیل گشته بودند. فواد قبلا بارها این مسئله را خاطر نشان کرده بود و چنین کاری را مد نظر در برنامه کار خود داشت. متأسفانه سرعت رویدادها و سپس جانباختنش فرصت چنین امکانی را به وی نداد که این مسئله را حل کند. اینک این مسئله به مشکلی برای ما در مریوان تبدیل گشته بود که میبایستی در اولین فرصت ممکن حل شود.

در کنفرانس دوم کومه له بعد از تصرف شهرهای کردستان که در مهاباد و در خانه ابراهیم علیزاده برگزار گردید من این موضوع را طرح کردم. قرار بر این شد در کنفرانس بعدی که مدت برگزاری آن زیاد طول نمی کشید به آن رسیدگی شود اما عملاً هیچ کاری در این زمینه صورت نگرفت. برای کنفرانس بعدی پیشنهاد این بود که از هر شهر و منطقه یک نفر بصورت ناظر شرکت داشته باشد به پیشنهاد من از منطقه مریوان عبدالله دارابی بعنوان ناظر دعوت شد. من همراه وی در کنفرانس فوق که در یوکان برگزار شد، شرکت کردیم. عبدالله دارابی در همان لحظه اول شروع کنفرانس اعلام نمود که تا عضویتش تصویب نشود و حق رای نداشته باشد، از شرکت در جلسات کنفرانس خوداری خواهد نمود. این موضع گیری و خواست دارابی ابتدا با تعجب شرکت کنندگان روبرو گردید. اما من ضمن دفاع از این کار ایشان با توضیحاتی در مورد کاراكثر و سابقه وی، نقش و جایگاه ایشان در مریوان که در آن زمان کمتر برای مرکزیت شناخته شده بود در خواست تائید عضویت وی را نمودم. در نهایت در یک در جلسه اضطراری مرکزیت سازمان و با در نظر گرفتن نوعی حالت استثناء بآن موافقت شد. با بازگویی و بیان این مسائل خواستم نشان دهم که عضویت در سازمان ما در آن شرایط تا چه اندازه پیچیده و به نادرست به آن برخورد میشد و برای ما به معضل بزرگی تبدیل شده بود. دوره شرایط استبداد خفقان پلیسی زمان شاه بسر آمده بود سختگیری در عضوگیری در آن زمان شاید ضروری و قابل فهم و توجیه بوده باشد. اما ما در وضعیت جدید و کاملاً متفاوتی قرار داشتیم و میبایستی این تغییر شرایط را در پروسه عضوگیری ملاحظه و به آن توجه میکردیم. عضویت "اجباری" دارابی نه تنها معضل پیش پای کنفرانس را حل کرد بلکه نوعی راهگشایی برای مشکل و معضل عضویت بقیه در مریوان نیز بود. به این ترتیب طبق ضوابط تشکیلاتی ما دو نفر عضو سازمان بودیم و میتوانستیم مشکل عضویت بقیه در تشکیلات مریوان را به تدریج طی پروسه ای بکلی حل نماییم.

### موقعیت زن در تشکیلات ما

قبل از انقلاب ۵۷ اکثریت زنان از زحمتکش ترین قشر جامعه و سخت ترین و طاقت فرساترین کارهای خانه بدون حقوق و مزایا را بردوش خود متحمل و از هرگونه حقوق و بیمه و مزایای اجتماعی محروم

بودند. درصد بیکاری و عدم اشتغال در بیرون خانه بسیار بالا بود و قابل قیاس با مردان نبود سطح تحصیلات و مشاغل در صفوف زنان هنوز در رده پائینی قرار داشت. درصد بسیار بالایی از زنان در کردستان خصوصا در میان روستاها کم سواد یا بیسواد بودند. جامعه ما کاملا یک جامعه مرد سالار بود و زنان چه در محیط خانه و چه در درون جامعه به هیچوجه از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند. از لحاظ فرهنگی تحت تاثیر قوانین و رسم و رسوم و مناسبات عقب مانده مذهبی و یا سنتی قرار داشتند. در کلیت خود از هر لحاظ که در نظر بگیریم با یک جامعه مدرن پیشرفته امروزی بسیار فاصله داشت.

رفرمهای اجتماعی و خصوصا اصلاحات ارضی دهه ۴۰ هر چند نتوانست زنان را در ابعادی وسیع وارد بازار سرمایه کند اما در اواسط دهه ۵۰ تغییرات محسوسی در ارتباط با وضعیت زنان در جامعه قابل مشاهده بودند. در بعضی از زمینه ها و عرصه ها آشکارا میشد این پیشرفت را دید. در شهرها ی بزرگ مسئله بیسواد ی در صفوف زنان بسیار کم شده بود در میان نسل جوان اکثریت آنها مشغول تحصیل بودند. اشتغال در آموزش و پرورش و مدارس و بعضی از رشته های خدماتی از قبیل بیمارستانها و مکانهای مشابه و ادارات دولتی در حال افزایش بود و روند روبه پیش و تکاملی داشت.

قیام حرکت بزرگی بود که میرفت تحول بزرگی در وضعیت زنان در جامعه ایجاد کند. شرکت زنان در اعتراضات بخصوص در شهرها چشمگیر بود و نقش عمده در سرنگونی نظام دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایفا نمودند. در میوان زنان با تشکیل محافل و انجمن و تشکلهای زنان همراه با مردان در اعتراضات اجتماعی سهم و دخالتگرو نقش برجسته ای ایفا میکردند. این محافل و تشکلهای اکثریت تحت تاثیر گرایش چپ جامعه و در میان آنها مشخص تر و بطور عمده سازمان ما بودند و بدین لحاظ تشکیلات ما نقش بسیار با ارزشی را در سازمان دادن و متشکل نمودن آنها داشت.

با وجود همه اینها تسلط فرهنگ حاکم بر جامعه در ذهنیت فعالین سیاسی چپ جامعه و سازمان و تشکیلات ما هم در آن زمان منعکس میشد. نوعی مرد سالاری پوشیده در امر پیشبرد کارها و چگونگی دخالتگری وجود داشت. بعد از قیام و سرنگون شدن سلطه رژیم مستبد سابق و بازگشایی فضای جدید و امکان دخالتگری اقشار مختلف در بدست گیری سر نوشت و اداره جامعه کمترین مسئولیتی در رهبری ارگانها چه حزبی و چه اجتماعی به زنان واگذار شد. در تمام شوراهای منتخب چه در شهر و چه در روستا هیچ زنی عضویت نداشت. در صفوف تشکیلات و سازمان ما در هیچکدام از ارگانهای اصلی حزبی حضور پیدا نکردند. در صفوف نیروی مسلح هنوز پذیرفته نمی شدند و بیشتر در عرصه های دیگر از نیروی کمکی آنها بعنوان پشت جبهه استفاده میشد. متاسفانه در آن زمان تشکیلات ما در نگاه و برخوردش به این عرصه مهم در مبارزه، اشکالات و کمبودهای زیادی داشت. سازمان ما با نفوذ وسیع اجتماعی که داشت میتواند بعنوان یک نیرو جریان چپ در این زمینه تابو و سنت شکنی کند و در مطرح ساختن زنان به آنها نقش برجسته ای بدهد. برای نمونه در انتخابات سراسری برای مجلس در بهار سال ۵۹ جریان ما حتی یک کاندید زن نداشت. در صورتیکه چنین کاری حتی از لحاظ سمبلیک هم میتواند تاثیر گذاری زیادی داشته باشد. اما در عوض بجای ما سازمان فدائیان خلق و سازمان پیکار در سنج دو کاندید زن - فریده قریشی از طرف فدائیان و شهین قادری از پیکار - را به عنوان کاندید خود مطرح نمودند.

در آن شرایط زنان موانع بسیار زیادی را در پیش رو داشتند تا بتوانند توانایی و استعداد های محدود شده خود را در بسیاری زمینه ها برابر با همسنگر و همراهان مرد خود حتی در صفوف درون تشکیلات

به نمایش بگذارند. این محدودیتها بسیار زیاد، ریشه دار و تاریخی در جامعه بودند که رفع و کنار گذاشتن آنها محتاج تلاش و مبارزه جدی تر و طولانی تری بود. سازمان و تشکیلات ما در دوره های بعدی تر، چه در درون صفوف خود و چه در ابعاد گسترده اجتماعی در طول سالهای متوالی با دفاع از حقوق زنان توانست تغییرات و تأثیرات نسبتا بزرگ و قابل مشاهده در موقعیت زنان و در تغییر این مناسبات مردسالانه ایجاد نماید. در این راستا برای اولین بار در تاریخ کردستان و حتی منطقه زنان در صفوف سازمان ما در مبارزه مسلحانه در ابعادی نسبتا وسیع شرکت داده شدند. این یکی از دستاوردهای بزرگ و با ارزشی است که جریان کومه له میتواند از این حرکت تاریخی خود برای همیشه با افتخار یاد کند.

بدون تردید جایگاه و موقعیت زن و حق و حقوق آنها در جامعه همیشه یک معیار و سنجش مهمی در ارتباط با درجه پیشرفت و تندرستی مناسبات اجتماعی درون این جوامع است. و در این رابطه به همان اندازه شیوه برخورد یک جریان یا یک حزب سیاسی به دفاع از حق و حقوق زنان، تلاش برای زدودن نابرابری و ناعدالتیهای موجود در جامعه، میتواند معیار و محک بسیار مهمی برای ارزیابی از ماهیت، درجه انقلابی بودن و پیشرو بودن آنها و جدی بودنشان در ادعای مبارزه ای که در دستور دارند، باشد. همزمان باید دانست تا رسیدن به رفع کلیه ستم و تبعیضات بر زنان و تحقق رهایی و برابری واقعی در تمام عرصه ها و زمینه ها هنوز فاصله بسیار زیادی موجود است. تا برچیدن نظم موجود که عامل اصلی این نابرابری است دستیابی کامل به آن حتی در کشورهای پیشرفته و مدرن محال و غیر ممکن خواهد بود.

## معضل برنامه

هنگامیکه بحث مسائل نظری و برنامه ای ضرورت خود را به ما تحمیل کردند معلوم شد که در صفوف ما پیرامون مسائل پایه ای و اساسی وحدت نظری موجود نیست و دیدگاههای بسیار متفاوتی در میان ما وجود دارد. سرانجام بعد از مباحث زیادی در دیدگاه خود را نشان داد که به دیدگاه یک دیدگاه دوم معروف شدند. پیرامون ساختار و بافت جامعه ایران دیدگاه یک معتقد به نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و دیدگاه دوم به سرمایه داری بودن آن بود که از لحاظ سیاسی و حتی برنامه ای میتوانست به استنتاجات کاملا متفاوت منجر شود.

در تشکیلات مریوان هر چند در کلیت خود کادرها و مسئولین کمتر در این عرصه علاقه و رغبت نشان میدادند، عطا رستمی تنها کسی بود که به نسبت بقیه علاقه زیادتری به این نوع مسائل نشان میداد در آن هنگام بیشترین بحث و جدل نظری را من با وی طرح و پیش میبردیم. ما همگی طرفدار دیدگاه دو بودیم. هیچ کسی از دیدگاه یک دفاع نکرد. در اینجا این نکته را خاطر نشان کنم که گفته میشود که گویا فواد مدافع دیدگاه اول یعنی نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بوده است. نوشته مکتوبی از فواد در این مورد در تائید ادعا فوق در دسترس نیست و من شخصا در این مورد چیزی از وی ندارم. بعضیها مدعی هستند که تشکیل اتحادیه دهقانی در مریوان خود گواه وجود و قبول چنین دیدگاهی نزد وی بوده است. من بارها و در جای دیگر پیرامون ضرورت تشکیل این اتحادیه توضیح داده ام و نوشته ام که تشکیل اتحادیه دهقانی استنتاج مستقیمی از نگرش و تحلیل ما از مناسبات تولیدی و یا دیدگاه فوق نبود اگر فرض بر این باشد که تشکیل اتحادیه دهقانان بر اساس چنین دیدگاهی صورت پذیرفته باشد با توجه به اتوریته و نفوذ و اعتباری که فواد در میان ما داشت و شرکت ما در پروسه تشکیل این حرکت توده ای قاعدتا ما همگی یا حداقل اکثر ما میبایستی از طرفداران و جانبداران دیدگاه یک میبودیم، که چنین نشد؛ اتفاقا خود



این مسئله میتواند تائیدی بر رد چنین ادعائی باشد. فواد در هنگام طرح دو دیدگاه در قید حیات نبود. نمایندگان دیدگاه اول بطور رسمی در سطح مرکزیت، دکتر سعید یزدیان، ساعد وطن دوست و ایرج فرزاد بودند. طبیعتاً در میان اعضای تشکیلات کسان دیگری هم بودند که همان دیدگاه را قبول داشتند؛ برای مثال طیب یاعباس خان همان دیدگاه را قبول داشت. حسین مرادبیگی، عبدالله مهتدی، ابراهیم علیزاده، شعیب ذکریایی نمایندگی دیدگاه دوم را میکردند. فکر کنم د. جعفر شفیعی و جواد مشکی هم همان دیدگاه را داشتند. در اینجا اشاره و تاکید روی این نکته را ضروری میدانم که با وجود اختلاف بسیار جدی و عمیقی که در صفوف سازمان ما وجود داشت، اما به دلیل احساس مسئولیتی که کل جریان ما نسبت به سرنوشت مردم و مبارزات آنها داشت، و در مقابل هم به دلیل تاثیرات بسیار زیادی که این مبارزات بر تشکیلات ما میگذاشت، هیچ انشعابی صورت نگرفت. جدل بین دیدگاه های فوق تا تشکیل کنگره دوم کومه له ادامه پیدا کرد. سرانجام در این کنگره به نفع دیدگاه دوم مسئله فیصله یافت. در این کنگره کومه له صاحب برنامه و اساسنامه شد. حزبیت در درون و صفوف آن وارد فاز و مرحله جدیدی شد؛ مرحله ای که تفاوت اساسی و کیفی زیادی در این زمینه با دوره قبل از آن داشت.

## تامین مالی و اقتصادی

### مصادره بانک ملی

ما برای مسائل اقتصادی جامعه کردستان طرح و برنامه خاصی نداشتیم و این مستقیماً بستگی به نگرش ما به امر حاکمیت داشت. این بی توجهی در تامین نیازهای مالی سازمان هم خود را نشان میداد. تا آنجا که من مطلع هستم چه در سطح سراسری و چه منطقه ای هیچ پروژه خاصی برای تامین این نیازها نداشتیم. در آن هنگام کمک مالی از هیچ کشوری جای دیگری هم در کار نبود. جمع آوری کمک های مردمی به شیوه های پراکنده و داوطلبانه تنها منبع مالی بود که داشتیم. این کمک های مالی کفاف نبودند. البته در مرئیوان تا حدودی از لحاظ مالی از امکانات بهتری برخوردار بودیم، علیرغم شرایط اقتصادی بدی که مردم بطور عموم در آن قرار گرفته بودند، کمک های مردم بیشتر از انتظارات ما بود. هنگامی که هنوز در شهر بودیم، مردم روستاها خود داوطلبانه کمک مالی جمع میکردند و به دفتر و مقر کومه له به شهر میآوردند ما هم از طریق دادن اطلاعیه از رادیو تلویزیون مرئیوان ضمن قدردانی از این اقدامشان خبر آنرا به اطلاع عموم میرساندیم. این کار خود مشوقی بود که در میان مردم روستاها مسابقه ای بر سر جمع آوری کمک مالی برای ما راه انداخته بود. تنها موردی که از رادیو و تلویزیون استفاده مفید کردیم همین اطلاعیه ها پیرامون کمک های مالی بود که بسیار موثر واقع گردید. ما از این دستگاه مهم تبلیغی در عرصه های دیگر مطلقاً کوچکترین استفاده ای نکردیم و همچون دیگر مسائل مهم امر حاکمیت به آن اهمیت و بهائی داده نشد.

در خاطر هست ابراهیم علیزاده و حسین مراد بیگی از اعضای مرکزیت وقت که برای اولین بار به منظور سرکشی به نزد ما به مرئیوان آمده بودند در جلسه ای که داشتیم از این همه کمک های مالی که مردم روزانه برای ما میآوردند شگفت زده و متعجب بودند و بلافاصله از ما درخواست نمودند که درصدی از این کمک ها را به مرکزیت سازمان اختصاص دهیم. اما مشکلات مالی سازمان ما بسیار فراتر از این بود که با این کمک ها حل شوند، حتی کفاف خود ما را هم نمیکرد. ما هم به منظور حل مشکل فوق در مقابل پیشنهاد مصادره و تصرف پول بانکهای مرئیوان را با آنها مطرح ساختیم. این پیشنهاد راه حلی موقتی برای تامین نیازهای مالی کل تشکیلات

بود آنها در جواب ما گفتند که صلاحیت چنین تصمیمی را ندارند و این کار تنها در حدود اختیارات کمیته مرکزی است. قرار شد آنها موضوع را با مرکزیت کومه له در میان بگذارند تا در صورت لزوم در این مورد اتخاذ تصمیم کنند. مدتها از طرح مسئله با مرکزیت گذشت ما هیچ نظر و تصمیمی از آنها نشنیدیم. بعدا مطلع شدیم که آنها ملاحظات جدی در اجرای چنین تصمیمی دارند و آنرا در آن شرایط به صلاح نمی دیدند. تصور بر این بود که چنین کاری کل سیستم اقتصادی و اداری جامعه را دچار مشکل جدی خواهد ساخت و آنرا مختل و فلج خواهد نمود.

در کمیته منطقه مریوان که نقش اداره یک کمون محلی را ایفا مینمود مجددا این مسئله طرح و مورد بررسی قرار دادیم. نتیجه تصمیم ما این شد که تنها یکی از بانکها (بانک ملی) را بصورت غیر علنی و بدون اینکه ما رسماً مسئولیت آنرا بعهده بگیریم، صادره کنیم. کمیته منطقه مریوان مسئولیت این کار را به دو نفر از اعضا و مسئولین خود سپرد؛ تا ضمن تحقیق ملزومات این کار را فراهم کنند. بعد از انجام این کار بجز مقدار کمی از آن، بقیه پول ها را به منطقه بوکان که مرکزیت کومه له در آنجا مستقر بود منتقل کردیم و در اختیار سازمان قرار دادیم. مرکزیت سازمان با وجود اینکه در اوایل تمایلی به انجام چنین کاری نشان نداده بودند اما از تحویل گرفتن پول امتناعی نکردند و از کاری هم که ما انجام داده بودیم ایراد و انتقادی ننمودند. از مبلغ پول صادره شده اکنون هیچ مبلغ و عدد مشخصی در ذهنم نیست اما برای مدتی هر چند کوتاه مشکلات مالی سازمان را بر طرف نمود. قابل توجه اینکه سازمان و تشکیلات کومه له تا زمانی که در شهرها حضور داشتیم و خود کنترل بخش زیادی از شهرها خصوصا در جنوب کردستان را بعهده گرفته بود چنین اقدامی را جایز نمی شمرد. اما مدتها بعد هنگامیکه کنترل شهرها دوباره بدست ج.اسلامی افتادند برای صادره همین بانکها با تقبل خطرات زیادی اقدام کرد در چند مورد این کار انجام گرفت.

## خلع سلاح سپاه رزگاری

شیوخ طریقت نقشبندی که تحت نفوذ شیخ عثمان یکی از آخرین شیوخ این طریقت رهبری و هدایت میشدند، مریدان و منسوبان فراوانی در بسیاری از کشورهای دیگر منطقه از جمله عراق، ترکیه، و حتی لبنان وارد داشت. اما نفوذ اصلی را این طریقت در مناطق مختلف کردستان بویژه منطقه اورامان برخوردار بود. از مالکان بسیار بزرگ این منطقه محسوب میشدند. در زمان شاه روابط خوب و حسنه و همکاری نزدیکی با دستگاههای دولت و قدرت حاکم بر جامعه داشتند. با تسلط و سرکار آمدن ج.اسلامی به دلیل ترس از انتقام و اختلافات مذهبی سران طریقت نقشبندی به کشور عراق پناهنده شدند. دولت عراق از وجود و حضور آنها در آنجا بهره جست. به هنگام شروع جنگ با ایران حکومت بعث عراق آنها را مسلح و با در اختیار گذاشتن امکانات مالی تسلیحاتی فراوان علیه ایران سازمان داد.

بعد از مرحله اول جنبش مسلحانه و به هنگام شکست نیروهای ج.اسلامی و تصرف مجدد شهرهای کردستان بدست پ.م و مردم، در فاصله زمانی بسیار کوتاه بطور غیر مترقبه ای نیروی مسلح زیادی از پیروان این طریقت تحت نام "سپاه رزگاری" در منطقه جنوب کردستان مثل قارچ ظهور پیدا کردند. مقرهای زیادی در روستاها و حتی بعضی از شهرها از جمله سنندج و مریوان دایر نمودند و به فعالیت پرداختند. در آن زمان بحث هایی پیرامون این نیروی تازه در میان ما در گرفت. شک و تردیدی در وابستگی این نیرو به حکومت عراق در صفوف ما و مردم نبود؛ واضح و آشکار بود که دولت عراق از این نیرو به نفع خویش علیه ج.اسلامی بهره جویی خواهد کرد. در آن هنگام

وابستگی به دولتهای خارجی همیشه اتهامی بود که علیه مردم کردستان و برای تضعیف وی اعتبار نمودن آن از جانب ج. اسلامی بکار گرفته میشد. ما به مثابه یک جریان چپ و انقلابی با چنین حرکت‌هایی مخالف بودیم. این نوع تحرکات و اقدامات عراق را بهیچوجه به نفع مردم و جنبش انقلابی کردستان نمی دانستیم. در نتیجه ما آنها را یک نیروی اجبر و در عین حال مذهبی و ارتجاعی ارزیابی می کردیم. رشد و گسترش چنین نیرویی را در کردستان خصوصا در مناطق تحت نفوذ خود را برای آینده این جنبش مضرو خطرناک پیش بینی می کردیم. به همین دلیل وقتی پیشنهاد خلع سلاح آنها از جانب مرکزیت سازمان با ما در میان گذاشته شد، نه تنها در صفوف تشکیلات با آن مخالفتی صورت نگرفت بلکه از آن استقبال گردید.

همچنانکه اشاره شد محل حضور و فعالیت سپاه رزگاری به مثابه یک نیروی محلی تنها محدود به قسمتی از جنوب کردستان بود. منطقه ای که بیشتر تحت حاکمیت و نفوذ کومه له قرار داشت صرف نظر از ماهیت جریان سپاه رزگاری که از زاویه دید ما یک جریان ارتجاعی و مذهبی بود؛ رهبران این جریان به مثابه مالکان بزرگ منطقه در اطراف "محمود آباد" و "دورود" از دیرزمان قصر و قلعه بزرگی با دسترنج مردم زحمتکش منطقه برای خود و خانواده ها و وابستگان و میردانشان ساخته بودند و از امکانات و زندگی بسیار مرفه بهر مند بودند. با وجود این نه این مسئله بلکه همکاری و ارتباط نزدیک با رژیم شاه در گذشته و وابستگی در شرایط فعلی به دولت عراق آن دو فاکتور اصلی و مهمی بودند که در تصمیم کومه له برای خلع سلاح آنها نقش تعیین کننده ای داشت. همزمان بیم آن میرفت این جریان با تباری و همکاری با دیگر جریانات مرتجع منطقه و احتمالا با حزب دموکرات در جنوب کردستان که از نفوذ و پایگاه ضعیفی برخوردار بود در آینده برای جریان ما مشکل ساز شود. از آنجا که آنها امکانات مالی و تسلیحاتی فراوانی از دولت عراق دریافت می کردند در صورت چنین اتفاق و توطئه ای در آینده امکان رودرویی و مقابله با آنها برای جریان کومه له بسیار دشوار و سخت و تقریبا غیر ممکن میشد. همه اینها فاکتورها و دلایلی بودند که کومه له را وادار و ناچار به چنین اقدامی نمود که تقویت بسیار زیاد بنیه تسلیحاتی و نظامی کومه له را هم موجب گردید. گرچه این مسئله در اتخاذ تصمیم خلع سلاح این جریان و پیرویه آن نقش تعیین کننده ای نداشت اما غنیمت و سهم کمی هم نبود.

سیاست کومه له در اجرای خلع سلاح سپاه رزگاری این بود که در حد امکان بدون جنگ و خونریزی این کار صورت بگیرد به همین منظور همزمان و در آن واحد از تاکتیک غافلگیری سود گرفته شد. سپاه رزگاری به دلیل موقعیت و نفوذ کومه له در جنوب کردستان ظاهرا روابط دوستانه تری با ما، نسبت به جریانات دیگر از جمله حزب دموکرات برقرار ساخته بود. به این دلیل در بعضی جاها بخصوص برای خلع سلاح مسئولین آنها از دعوت و در حین گفتگو این کار انجام گرفت، که با ایراد و انتقاداتی از بیرون و حتی در داخل صفوف کومه له هم روبرو گردید. اما چون هدف از این کار به منظور جلوگیری از درگیری و تلفات دو طرف بود، توجیه آن آسان شد. بجز از سران این جریان تمام افراد خلع سلاح شده در همان محل آزاد میشدند. آزاد نکردن سران آنها هم موقتا و تنها به منظور جلوگیری از مقاومت و ادامه پیدا نکردن درگیری بود.

بعد از خلع سلاح جریان سپاه رزگاری که تقریبا بدون تلفات صورت گرفت، بقایای این جریان در مناطق دور افتاده تر اورامان که اساسا نفوذ و پایگاه اصلی این نیرو در آنجا بود، تا مدتها حضور آنها ادامه یافت. جنگ و درگیریهای پراکنده با آنها داشتیم اما سیاست کومه له این بود که از حضور مجدد

آنها در شهرها و بعضی از مناطق مهم جنوب جلوگیری شود، و از تعقیب آنها در مناطق دور افتاده پرهیز شود.

پائیز همان سال سپاه رزگاری با بازسازی و تمرکز نیرو به منطقه ژاورود پیشروی نمود و در چندین درگیری پراکنده چند پ.م و هوادار کومه له را دستگیر و موجب جانباختن یکی از افراد و فعالین سرشناس منطقه به اسم علی قطبی در روستای بیساران و به اسارت گرفتن چند پیشمرگ دیگر کومه له گردید. بدنبال آن یک تمرکز از نیروهای کومه له از نواحی سنندج و کامیاران و مریوان به منظور پس راندن نیروی سپاه رزگاری با آنها درگیری سخت و طولانی پیدا نمود که نتیجه آن منجر به عقب راندن این نیرو از مناطق فوق گردید. تعدادی از سران دیگر رزگاری به اسارت کومه له درآمدند متأسفانه در این رودروی ها چند پ.م کومه له هم از جمله فرمانده نظامی نیروهای کومه له در سنندج صلاح گلچینی جان باخت. صلاح با رعایت نکردن توافق قبلی در ادامه تعقیب نیروی فوق همراه یک نفر دیگر به داخل روستای "ده ل" می‌رود و در آنجا به محاصره میفتد و حاضر به تسلیم و اسیر شدن هم نمیشود. چنانچه به اسارت در می‌آید مبادله وی با سران رزگاری محتمل و بسیار امکان پذیر بود. در همان ایام در یک درگیری دیگر با این جریان در روستای بارام آباد من هم از ناحیه مچ پا زخمی شدم اما زخم زیاد عمیق نبود و بعد از مدت کوتاهی ترمیم شد. با وجود همه اینها سپاه رزگاری بعد از خلع سلاح آن توسط کومه له دیگر به مثابه یک نیروی قابل توجه نتوانست در معادلات و تناسب و توازن قوا در منطقه دخالت‌گرو تاثیر گذار باشد و بطور کلی خنثی شد. در خاتمه بنا به دخالت و میانجیگری شیخ عزالدین و چندین شخصیت معتبر و سرشناس دیگر کلیه سران سپاه رزگاری با تعدادی از پ.م کومه له که هنوز در اسارت آنها بودند مبادله و آزاد گردیدند و جنگ بطور ضمنی و غیر رسمی خاتمه یافت.

بعد از چند دهه هنوز برای بعضی ها خلع سلاح رزگاری جواب درستی نگرفته است. عده ای این اقدام را کاری نادرست و ضد دموکراتیک قلمداد میکنند و آنرا به زیان جنبش کردستان ارزیابی میکنند. عده ای بسیار زیادی هم از آن بعنوان یکی از اقدامات و کارهای بسیار مهم و به موقع و انقلابی کومه له یاد میکنند. بنظر میرسد که قضاوت و داوری تاریخ در این مورد هم نتوانسته مخالفان این کار را تا به امروز متقاعد سازد.

## دور دوم جنبش مقاومت

### سیاست جنگی ما

حمله دولت مرکزی به کردستان به فاصله کمتر از شش ماه از اعلام آتش بس و بعد از شکست بسیار سختی که از مردم و نیروی پ.م کردستان خورد بود؛ بنظر میرسد که برای بازسازی و آمادگی نیروهایش زمان کافی بوده باشد. طبیعتاً اینبار دولت نمیتوانست استراتژی خود را بر چنین خوشباوری‌هایی متکی سازد که همچون دور اول که با عدم آمادگی مردم کردستان روبرو گشت، سریع تقریباً تمام کردستان را اشغال نماید. لذا هدف و استراتژی جنگی خود را بر اساس یک جنگ طولانی و فرسایشی متکی نمود. نیروهای رژیم این جنگ را ابتدا از جنوب کردستان منطقه ای که بیشتر تحت نفوذ و کنترل کومه له قرار داشت شروع کردند و چنین انتخابی کاملاً آگاهانه بود. رژیم با این کار در نظر داشت تا حدودی نیروی حدکا را خنثی سازد و آنها را در ابتدا و در شروع جنگ تحریک به مقاومت نکند. دولت کماکان با عده های دروغین و فریبکارانه اش مبنی بر کنار آمدن با حدکا رهبری آنها را دچار تردید و در حالت دودلی و بینابینی نگاه داشته بود.

مستند های زیادی وجود دارد که در آن زمان حدکا با دولت در ارتباط بود و مذاکرات و نشستهای مخفیانه و غیر علنی خود را ادامه میداد. این حزب برای رسیدن به توافق با دولت مرکزی حسن نیت های آشکاروبی پرده از خود نشان میداد. یکی از نمونه های چنین حسن نیت هایش اسکورت سربازان و پاسداران دولتی برای تقویت مراکز و پادگانهای دولتی در بعضی از مناطق کردستان از جمله در مهاباد بود. این مورد نزدیک بود منجر به درگیری بین آنها با کومه له شود. دولت با این سیاست و تاکتیک خود عملاً نه تنها مانع همکاری بین نیروهای اصلی مقاومت یعنی کومه له و دموکرات شده بود بلکه در انداختن تخم نفاق بین آنها هم تا حدود زیادی موفق شده بود. تا آنجا که به سیاست جنگی ما در این دوره برمیگردد و واقعیت این است که در این عرصه هم ما دارای یک استراتژی روشنی نبودیم. اهداف کوتاه مدت و درازمدت ما در سطح سراسری ناروشن و نامشخص بودند. دفاع از کردستان و جلوگیری از اشغال مجدد آن توسط دولت مرکزی و در واقع دفاع از و جب به و جب شهر و روستاهای کردستان در حدی که برایمان ممکن و مقدور باشد، اهداف و استراتژی ما را تشکیل میداد.

در آن زمان سیاست جنگی ما متکی بر دفاع صرف بود. ما یک جنگ جبهه ای را پیش میبردیم. نیروئی کوچک و با امکانات جنگی بسیار محدود در مقابل دشمنی که از هر لحاظ چه تعداد نیرو و چه امکانات تسلیحاتی نامحدودی که داشت، نوع اسلحه های سنگین و هوایما و هلیکوپترهای پیشرفته، اینها همه کل جنگ را نامتعادل و نابرابر میکرد. ما سیاست جنگی درستی را انتخاب نکرده بودیم. ما یک نیروی محدود شبیه پارتیزانی خود را درگیر کردن در یک جنگ صرفاً دفاعی، روش و تاکتیک بسیار نادرستی بود که ما اتخاذ نموده و در پیش گرفته بودیم. ما قبلاً پیشبینی چنین حمله ای را کرده بودیم، و از آن اطلاعات کافی داشتیم، اما هیچ اقدام خاص و برنامه مشخص نظامی برای آن نداشتیم. همیشه در انتظار حمله دشمن بودیم تا از منطقه مورد حمله و تعرض دشمن دفاع کنیم. ما خیلی راحت میتوانستیم در صورت وجود یک برنامه و استراتژی مشخص، برای نمونه با تمرکز نیروهایمان در ابعاد سراسری به محض شروع مجدد جنگ طرح تصرف تعدادی از مراکز و پادگانهای دشمن را که هنوز در نقاطی از کردستان بعد از آتش بس مانده بودند اجرا کنیم. چنین پیشنهادهایی را ما مطرح نموده بودیم؛ تصرف پادگان مریوان که هیچگونه ارتباط زمینی با دیگر نیروهای دشمن نداشت امکان پذیر بود. مرکزیت و فرماندهی نظامی کومه له به این نوع پیشنهادات توجه لازم و جدی نمیکرد. من بخاطر ندارم که حتی یک مورد هم چنین برنامه و تمرکزی به نیروهایمان برای چنین کاری داده باشیم.

هماهنگی و همکاری لازم در میان مناطق و نواحی مختلف بسیار کم بود. هر منطقه بنا به توانائی و امکانات محدود خود به دفاع از این مناطق میپرداخت. با توجه به نامتعادل بودن تناسب قوا با دشمن در نهایت امکان جلوگیری از پیشروی دشمن و افتادن این مناطق بدست آنها دیر یا زود غیر ممکن بود. سیاست دفاعی ما اشکالات اساسی و جدی داشت که لازم است بصورت ویژه مورد بررسی قرار بگیرد و از حوصله این نوشته در اینجا خارج است.

## مقاومت های حماسی

با وجود نواقص و کمبودهای بسیار زیادی که وجود داشت اما در این پروسه مقاومت حماسه های کم نظیر و تاریخ سازی به وقوع پیوستند. حماسه های که برای همیشه در حافظه تاریخی مردم این دیار و برای نسلهای آینده باقی خواهد ماند. جنگ ۲۴ روزه سنندج یک نمونه آن است. پ.م کومه له با

شجاعت و فداکاریهای تحسین برانگیز خود این جنگ ناعادلانه و نابرابر ادراک حماسی و باور نکردنی پیش می برد و از این لحاظ شجاعت آنها ورد زبان همه بود.

مدت زمان زیادی طول نکشید که بعد از تصرف سندانج نیروهای دشمن در قالب ستونهای بزرگی متشکل از ارتش و سپاه و بسیج با حمایت نیروی هوایی و هلیکوپترهای جنگی بطرف منطقه و پادگان مریوان حرکت کردند.

تصمیم ما بر این شد که به منظور جلوگیری از تلفات و خسارات زیاد، جنگ در داخل شهر را بصورت جبهه ای پیش ببریم، در عوض در خارج و اطراف شهر با حملات تعرضی و پارتیزانی دشمن را به چالش بکشیم. بر این اساس ما با تمرکز نیروهایمان با اطلاع از حرکت یک ستون بزرگ از جاده سندانج به مریوان قبل از رسیدن به پادگان مریوان آنها را در گردنه گاران بدام و کمین خود انداختیم. ما این عملیات را صبح زود و در هوای روشن همزمان در سه جبهه و دره های موازی هم، انجام دادیم و آنرا تا نزدیکیهای عصر ادامه دادیم. در این جنگ بیش از ده تا دوازده ماشین و نفر بردشمن را به آتش کشیدیم که تا مدت زیادی لاشه تانگ و ماشینهای سوخته دشمن در همانجا باقی مانده و در انظار دید مردم و مسافرانی بود که از این مسیر عبور میکردند. ده ها نفر به گفته بعضیها حدود نزدیک به صد نفر از دشمن کشته و زخمی شدند و بزرگترین ضربه و تلفات را تا آن هنگام در یک جنگ معین به آنها وارد ساختیم و انعکاس بسیار زیادی در سطح منطقه و حتی سراسر کردستان پیدا کرد. "گردنه گاران" نامی که مردم کردستان قبلا کمتر شنیده و با آن آشنا بودند، بعد از این جنگ بزرگ و حماسی زبانزد همه و فراگیر شده بود.

در ادامه هر چند جنگ و مقاومتی در داخل شهر صورت نگرفت، اما براحتی شهر را تحویل آنها ندادیم. تصرف شهر مدت زیادی طول کشید به مدت چند هفته در تپه ها و کوههای اطراف شهر با آنها درگیری داشتیم. نیروهای اتحادیه میهنی در این جنگها ما را همراهی و کمک میکردند؛ افراد قیاده موقت هم در پیشاپیش نیروهای سپاه بر علیه ما می جنگیدند. متأسفانه ما در این درگیری و جنگها تلفات دادیم. عبدالله نودنیان و محمد شهباز پناهی هر دو معلم و از چهره ها و شخصیت های شناخته شده مریوان در بلندیهای اطراف شهر معروف به تپه شیخ حسن جانبختند. بعد از این ماجرا و رویدادهای فوق ما شهر را ترک نمودیم. نیروهای ارتش و سپاه همراه با تعدادی مزدور محلی و نیروهای قیاده موقت وارد شهر شدند؛ و دوباره شهر مریوان توسط نیروهای فاشیست اسلامی برای بار دوم اشغال گردید.

### یک عملیات غیر ممکن

هنوز مدت کمی از سقوط شهر نگذشته بود که ما طی یک طرح برنامه ریزی شده یک عملیات غیر ممکن را ممکن ساختیم. در روز روشن با ابتکار و تاکتیک بسیار ماهرانه ای پ.م. کومه له وارد شهر شدند؛ و مسئول نظامی کلیه مزدوران محلی را به اسم محمود که به خوله لفتی مشهور بود، همراه با چند مزدور دیگر به سزای اعمال خیانتکارانه و جنایتکارانه اش رساندند، اسلحه و اسناد هویتی آنها را ضبط و همراه خود آوردند. انجام این عملیات متهورانه انعکاس گسترده و وسیعی پیدا کرد. چنین عملیاتی قبل از هر چیز قدرت و نفوذ ما را به دشمن و به همه نشان داد. تاثیر آن از نظر مردم به اندازه ای بود که مردم مریوان اهمیت کشتن این مزدوران را از تصرف یک مرکز نظامی بزرگ رژیم کمتر نمیدانستند. این البته نشانگر تنفر شدیدی بود که مردم از این خیانتکاران محلی داشتند. چنین کاری در نزد آنها بیشتر مقبولیت داشت و در بالا نگهداشتن روحیه مبارزاتی آنها تاثیر گذار تر بود. من در اینجا از شرح جزئیات چگونگی انجام این عملیات از لحاظ تاکتیکی و تکنیکی صرف نظر میکنم. تنها این

نکته را خاطر نشان و روی آن تاکید میکنم که انجام موفقیت آمیز چنین حرکتی بدون همیاری مردم چه از لحاظ اطلاع رسانی و چه اختفا و دیگر همکاریهای لازم به هیچوجه امکان پذیر و عملی نبود. پیام ما در این عملیات به دشمن بسیار روشن بود. عقب نشینی ما از شهر و اشغال آن توسط نیرویهای اشغالیان ماجرا نیست. ما مردم این شهر، امنیتی برایتان در هر سطحی که باشد نخواهیم گذاشت.

ما قبلاً در بخشهای مختلف مناطق روستائی مقررات دایر نموده بودیم. واحدهای سیاسی و نظامی ما در این بخشها مدتها و به فواصل چند سالی کار خود را ادامه دادند. کمیته منطقه که بعداً در چهارچوب اساسنامه و موازین تشکیلاتی به کمیته ناحیه تبدیل شد بنابه شرایط امنیتی مقر اصلی آن بطور متناوب در این بخشها به کار و وظایفش ادامه میداد. تا زمانی که در شهر بودیم در تقسیم کار داخلی کمیته منطقه دبیر کمیته به من سپرده شده بود. اینک وقت آن رسیده بود که کس دیگری این مسئولیت را بعهده بگیرد. ما بر این باور بودیم که هیچ مسئولیت و موقعیتی نباید بطور دائم همیشه در دست کسی ثابت بماند. مسئولیت پذیری امری داوطلبانه و انتخابی بود هیچگونه امتیاز شخصی نداشت در آن شرایط موقعیت طلبی در صفوف ماکمتر رواج داشت. همه تلاش میکردیم که رفیق پهلو دستی دیگری را ترغیب به قبول مسئولیت بکنیم. عبدالله دارابی داوطلب این کار بود و بقیه هم موافق آن بودند. بدینگونه شهر در دست دشمن بود و مناطق روستائی در دست ما و جنگ و درگیری با اشغالگران در شهر و روستاهای اطراف مریوان برای مدت مدید و طولانی ادامه پیدا کرد.

## جنگ ایرن و عراق عوارض جانبی آن

هر چند ایران آغازگر جنگ نبود، اما حکام اسلامی با سیاستهای تبلیغاتی خصومت آمیز خود در تحریک عراق به شروع این جنگ آنرا غنیمت الهی توصیف نمودند. در مراحل بعد با وجود اعلام آمادگی عراق برای خاتمه جنگ، حاضر به اینکار نبودند. ج. اسلامی با پافشاری بر ادامه این جنگ ویرانگر همچون حربه ای بسیار مهم و موثر از آن به مثابه فرصت و بهانه ای برای تحمیل مردم و سرکوب مخالفین داخلی استفاده کرد.

در چنین شرایطی با شروع جنگ در بعد سراسری تا حدودی مبارزه علیه دولت از تب و تاب افتاد. دولت جدید بعضاً در اثر توهم و فریب و یا از طریق سرکوب توانست مردم را به درجه زیادی به زیر چتر حاکمیت خود بکشاند. جنبش کارگری و جنبش زنان و دیگر جنبشها و حرکتهای اجتماعی را وادار به عقب نشینی کرد. شوراها را تعطیل و احزاب سیاسی را به تدریج ممنوع نمود. اما در پیشبرد سیاستها و برنامه هایش در کردستان با شکست بزرگی روبرو شده بود. جنبش مردم کردستان برای تحقق خواسته های آزادیخواهان و عدالت جویانه خود روز بروز گسترش بیشتری پیدا میکرد. خواسته های ملی هم که در اوایل انقلاب رنگ و بوی ضعیف تری به خود داشت اینک به صدر خواسته های مردم کردستان افتاده بود. خودمختاری تجلی چنین خواستی در آن مقطع بود.

جنگ ایران و عراق چرخش بسیار بزرگی در کل جامعه ایران ایجاد نمود. مردم و کلیه جریانات و احزاب و جنبشهای اجتماعی را در مقابل یک تحول و انتخاب سیاسی جدید قرار داد. در مجموع جبهه بندیهای جدیدی شکل گرفتند. احزاب و جریانات سیاسی را دچار اختلاف و تشتت و آنها را با سرگردانی شدیدی روبرو ساخت. نهایتاً تعداد زیادی از آنها با انشعابات داخلی و درونی مواجه شدند.

طیف چپ و اکثر احزاب و سازمانهای آن در بعد سراسری دچار یکی از بزرگترین خطاها و اشتباهات تاریخی خود گشتند. دفاع از امام میهن و در عمل به معنای دفاع از حاکمیت ج. اسلامی سیاست نادرست و مرگباری بود که اکثر این جریانات در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ نمودند. حزب توده بدون کوچکترین تردید و قید و شرطی به حمایت از ج. اسلامی پرداخت. این حزب قبلاً هم بخاطر مواضع به ظاهر ضد امپریالیستی امام از وی حمایت کرده بود. سازمان فدائیان خلق به مثابه بزرگترین جریان چپ در آن مقطع با انشعاب روبرو شد. اکثریت آنها با شعار معروف "ضرورت مسلح نمودن سپاه پاسداران به اسلحه های سنگین" عملاً در کنار رژیم قرار گرفتند. بعضی دیگر از سازمانهای کوچک چپ همان راه و مسیر را انتخاب کردند. حتی بسیاری از فعالین این سازمانها سر از جبهه های جنگ در جنوب در آوردند. جریان رادیکالی چون اتحادیه کمونیستها که تا قبل از شروع جنگ ایران و عراق در کردستان نیروی مسلح به اسم "پیشمرگ زحمتکشان" داشتند آن را منحل و تعدادی از آنها با حمایت از بنی صدر همچون بقیه عازم جبهه های جنگ در جنوب شدند. سرنوشت این سازمانها بسیار دردآور و تراژدیک است که در اساس ناشی و نتیجه سیاست نادرست و توهم آمیز آنها بود. جریان مذهبی حاکم در مقابل کمترین تردیدی در نابودی جریانات چپ حتی آنها را هم که در آن شرایط از جنگ و نظام حمایت نمودند به خود راه نداد. با شناسایی آنها متأسفانه هزاران و دهها هزار انسان انقلابی و شریفی که همگی بدنبال آرمانهای انسانی بودند، و ج. اسلامی آنها را در آینده مخالف و مانع تثبیت حاکمیت ارتجاعی خود میدانست، به کام مرگ فرستاد و با اعدام آنها در سراسر ایران حمام خون راه انداخت. اما در کردستان وضعیت تا حدود زیادی متفاوت بود.

### کردستان در چمبره جنگ ایران و عراق

احزاب و سازمانهای سیاسی موجود در کردستان سیاست یکدست و واحدی در قبال این جنگ نداشتند. چپ در کردستان و سازمان ما کومه له سیاست روشنی در قبال جنگ ایران و عراق اتخاذ کرد. سازمان ما بر عکس اکثر نیروهای چپ در بعد سراسری رسماً جنگ ایران و عراق را ارتجاعی و آنرا مغایر با منافع مردم دوکشور ارزیابی نمود، آنرا محکوم نمود و از هیچکدام از طرفین جنگ حمایت نکرد. من در خاطرم نیست هیچکس چه در سطح رهبری یا بدنه سازمان با این سیاست رسمی مخالفتی کرده باشد. جریان راست و مشخصاً حزب دموکرات سیاست یکدستی نداشت و با مشکل جدی روبرو گشت که در نهایت در کنگره چهارم این حزب انشعاب بزرگی رخ داد. بخشی از این حزب که بیشتر به سیاستهای حزب توده نزدیکتر بود از ج. اسلامی ایران در جنگ با عراق حمایت کرد و از این حزب جدا شد. این بخش انشعابی در حدکا بدلیل انتخاب سیاست نادرستی که کردند با وجود اینکه شخصیت های سابقه دار و سرشناسی از قبیل غنی بلوریان که در آن هنگام از قاسملو شهرت و آوازه اش بیشتر بود، رحیم سیف قاضی از خانواده قاضی ها، فوزیه قاضی نوه قاضی محمد، و همچنین شاعر خوشنامی همچون هیمین مکریانی که محبوبیت زیادی در بین مردم داشت و از وی به عنوان شاعر ملی تقدیر میشد، بی تاثیر شدند و نتوانستند به مثابه یک حرکت و جریان به حیات سیاسی خود در کردستان ادامه دهند. آنها خیلی زود در میان مردم کردستان خنثی و منزوی شدند. با وجود همه اینها مردم کردستان در کل خود را از شرکت در این جنگ دور گرفت و به همین دلیل هم به نسبت بقیه مناطق ایران تلفات کمتری داشت. اگر موج اعزام و رفتن داوطلبانه جوانان تحت عنوان نیروی بسیج به جبهه های جنگ در ابعاد سراسری در ایران رونق و طرفدار زیادی داشت و از آنها برای



پاکسازی مین ها در میدانهای جنگ استفاده میشد و تلفات بسیار زیادی میدادند، در کردستان از چنین نمایش ها خبری نبود. برعکس در ابعاد کمتری جوانان کردستان داوطلبانه به صف احزاب سیاسی مخالف رژیم میبوستند و مسلحانه علیه آن می جنگیدند. این تفاوت بسیار بزرگی بود هر چند در سالهای آخر جنگ آگاهانه جنگ به مناطق مرزی کردستان هم کشانده شد و مردم کردستان و احزاب موجود در کردستان از جمله سازمان ما هم از مصیبت های این جنگ ویرانگر هم بی نصیب نگردید.

## زخمی شدن در یک درگیری

اواخر زمستان سال ۵۹ ما اعضای کمیته منطقه مریوان هر کدام همراه واحدی در یکی از بخشهای روستاهای مریوان مشغول گشت سیاسی و نظامی بودیم. بخشی که به من سپرده شده بود شامیان نام داشت که از اطراف شهر مریوان تا مرزاداری ناحیه سنندج را شامل میشد. واحدی که همراه بود حدود ۳۰ نفر یعنی سه دسته ده نفری، که فرماندهی این واحدها بعهد رفقای و فرمانده هان کاردانی همچون لطیف نیک پی، محمد علی بهمنی و جمال پیرخضری بود، که هر سه نفر نامبرده برای مدتی در دوره های مختلفی و در مراحل بعدی تر فرمانده نظامی گردان کاک فواد در مریوان راعهده دار شدند. محور جاده اصلی مریوان - سنندج از این بخش عبور میکرد. این جاده قبلا به اشغال نیروهای سپاه و ارتش درآمده بود. به منظور تبلیغ و تماس حضوری با مردم به روستاهایی که نزدیک و در مسیر این جاده قرار داشتند میرفتیم. معمولا نیروهای دشمن در نزدیکی چنین روستاهایی که در مسیر جاده قرار میگرفتند پایگاه نظامی دایر میکردند. اما در روستای "تاز آباد" که اینبار هدف ما رفتن به آنجا بود، نه در داخل و نه حتی در نزدیکی آن چنین پایگاهی وجود نداشت. همزمان قرار بود در آنجا با شخصی به اسم "فرج بیگ" که قبلا مالک آنجا بود و مدتی با جریان سپاه رزگاری همکاری داشت؛ صحبت کنیم. شخص مذکور خود را تحویل دولت داده و مظنون به همکاری با دولت هم بود. وی به ما پیغام فرستاده بود که حاضر است دست از همکاری بردارد به شرطی که ما به او کاری نداشته باشیم و ما هم پذیرفته بودیم.

شب هنگام ما به آبادی فوق رفتیم و با استقبال مردم خصوصا جوانان روبرو گشتیم. برای مردم روستا سخنرانی شد و در میان خانه های اهل روستا توزیع شدیم. من همراه چند نفر از جمله یکی از کادرهای شناخته شده در منطقه - عبدالله کهنه پوشی شیخ عزیز - به خانه فرد نامبرده رفتیم تا با ایشان صحبت کنیم. همه چیز مطابق برنامه ای که تعیین کرده بودیم پیش رفت. شب دیر هنگام که قرار بود روستا را ترک کنیم با اسرار تعدادی از جوانان آبادی و شخص فرج بیگ و همچنین بدلیل کمی خستگی خودمان تصمیم گرفتیم شب را تا نزدیک صبح بمانیم و استراحت کنیم و قبل از روشن شدن هوا آنجا را ترک کنیم. نزدیک ساعت چهار صبح بود که تیم گشت و نگهبانی به من خبر دادند که صدا و حرکات مشکوکی را در اطراف روستا مشاهده نموده اند. نیروی ما که در سه خانه و در سه نقطه متفاوت آبادی جایگزین بودیم آماده شدیم و خیلی زود متوجه محاصره روستای فوق توسط نیروی دشمن شدیم. از یک قسمت آبادی نیروهای دشمن به درون روستا وارد شدند. درگیری در داخل آبادی با تیراندازی ما به آنها شروع گردید. ما همزمان ضمن جلوگیری از ورود آنها به داخل روستا می بایستی حلقه محاصره آنها را قبل از روشن شدن هوا در مسیری که برای عقب نشینی تعیین نمودیم می شکستیم، این کار را ظرف کمتر از یک ربع ساعت انجام دادیم. همگی ما بدون تلفات از آبادی خارج و آنجا را ترک نمودیم. نفر آخر من بودم میخواستم مطمئن باشم هیچکسی جا نمانده و همه روستا را ترک و از آنجا بیرون رفته اند. تنها یک نفر همراه من مانده بود در تاریکی همان مسیری را که بقیه رفته بودند دنبال

کردیم، ما دونفر هیچوقت به بقیه نرسیدیم. مسیر عقب نشینی را بلد بودیم. تپه بلند و طولانی بود که میبایستی قبل از روشن شدن هوا از آن تپه نسبتاً بلند و شیب دار عبور میکردیم تا از دید و تیررس دشمن دور شویم. هوا داشت روشن میشد. بجز من و نفر همراه که اسمش کریم نیک پی مشهور به "کریم احه علی" بود، بقیه به بلندی تپه رسیده و از دید دشمن خارج شده بودند. ما هم فاصله کمتر از صد متر به قلعه تپه مانده بود که برسیم که دشمن متوجه ما دو نفر شد. ولی چون هوا مه آلود بود و آنها فاصله بسیار زیادی از ما داشتند، تنها از طریق اسلحه های دوربرد میتوانستند ما را مورد هدف بگیرند. سنگر گرفتن بسیار زحمت بود، در پشت بوته های پر پستی که در اطراف ما بود خود را از دید دشمن مخفی نگاه میداشتیم. تصمیم گرفتیم با وجود خطر زیاد سریعاً این صد متر باقیمانده را طی کنیم. اما مشکل این بود عبور از مسیر شیب دار و بسیار تند فوق با سرعت زیاد ممکن و آسان نبود. اول کریم تمام توانش را بکار گرفت که با هر سرعتی که میتواند خود را از محل دور کند. درست در وسط راه یعنی حدود پنجا متری که از من دور شد، تیر اندازی زیادی بطرف وی انجام گرفت. او پشت یک بوته که سنگر و حفاظتی نداشت مانگار شد. من چندین بار او را صدا زدم، اما جوابی نشنیدم، حدس زدم که ممکن است در تیر اندازی که شد زخمی شده باشد، بعد از کمی انتظار من هم با همان سرعت و با تمام انرژی که داشتم بطرف محلی که او در آنجا بود، رفتم. در مسیر فوق تیر اندازی شدیدی هم به من شد اما مورد اثابت قرار نگرفتم. به چند متری محل و جایی که او قرار داشت، رسیدم. جایی که من بودم تا حدودی مناسب تر و بهتر بود. وقتی تماماً روی زمین دراز میکشیدم، امکان اصابت تیر دشمن به من ضعیف و کم بود. در آنجا متوجه شدم که او مورد اصابت قرار گرفته، و سر روبرو زمین دراز کشیده بود. تیر اندازی بطرف محلی که بودیم همچنان ادامه داشت. او را صدا زدم کماکان بی جواب ماندم. معلوم بود که از جای حساسی زخمی شده است. مانده بودم که چکار کنم، از یکطرف پیش خودم فکر میکردم تازه کریم زخمی شده و من به تنهایی کاری از دستم ساخته نیست و بهتر است این مسیر پنجا متری باقیمانده را با همان شیوه قبلی طی کنم و با کمک بقیه برای نجاتش کاری بکنیم. اما نمی دانم چرا راضی به این کار نشدم که او را با این حالت تنها بگذارم. در عوض بجای این کار با سرعت بطرفش رفتم تا از نزدیک وضعیتش را ببینم و از چگونگی زخمی شدنش مطلع شوم. به بالای سرش رسیدم میخواستم او را برگردانم و محل زخمش را ببینم که ناگهان من هم مورد اثابت قرار گرفتم و بر روی او افتادم. با افتاده شدن اسلحه و پرت شدن آن بطرف پائین دره احساس کردم دستم قطع شد. در آن لحظه من به بقیه فکر میکردم که چرا به کمک ما نمیآیند. مگر متوجه نیستند که ما با آنها نیستیم ولی بعد از مدتی کوتاه بدلیل خونریزی بسیار شدید من هم گیج و بی حال و تا مرز بیهوشی افتادم. معلوم شد که بقیه هنگامیکه متوجه عدم حضور ما دونفر میشوند، دنبالمان میگردند و ما را زخمی در پینجامتری زیر یک بوته پیدا میکنند و با تیر اندازی بطرف دشمن از مه آلودی هوا سود جسته، ما را با فداکاری غیر قابل وصفی به پشت تپه میبرند و بدینگونه از تیررس دشمن خارج میکنند. کریم این هم رزم بسیار شجاع و دوست داشتنی که زخمش عمیق و شدید تر از من بود، گلوله به شکمش و به جای حساسی خورده بود. او در همانجا جانباخت. مرا هم به یکی از روستاهای اطراف بردند و در آنجا با کمک گرفتن از یک دکتر صفوف حزب دموکرات به اسم مصطفی مهر پرور که مرا از نزدیک میشناخت و میانه دوستانه ای با ما داشت و در عین حال داماد عبدالله کهنه پوشی هم بود موقتاً مورد مداوا و سپس به ناحیه سنندج منتقل نمودند.

## اعزام به بوکان

وضعیت زخم دستم بسیار وخیم بود هر دو استخوان آن حسابی خرد شده بودند. در مسیر انتقال که چند روزی طول کشید در روستاهای بیساران در منزل توفیق الیاسی وزبیده ذبیحی همسرش و در اوپهنگ خانه ستار و مختار اوپهنگ ماندگار شدیم. دکتر احمد هدایت هم دلسوزانه تمام تلاش خود را برای مداوای موقتی دستم انجام داد. او نظرش این بود که خطر قطع آن مطرح نیست اما باید برای عمل جراحی فوری اعزام بوکان شوم. من خودم وقتی شکستگی استخوانهای دستم و عصب هایش را نگاه میکردم احتمال قطع آنرا زیاد میدانستم از این لحاظ بسیار افسرده و نگران بودم. همراه واحدی که دکتر عثمان حقیقت و احمد امیری از کادرهای بسیار دلسوز و خوشنام صفوف کومه له مرا همراهی میکردند به شهر بوکان که هنوز آزاد و در دست مردم و پ.م بود اعزام شدم. آن هنگام بیمارستان آنجا توسط کومه له و تحت هدایت د. جعفر شفیعی اداره میشد. من توسط ایشان و د. درویش وحیدی که جراح ماهری بود مورد معاینه قرار گرفتم. آنها به من گفتند که خطر قطع دستم به هیچوجه مطرح نیست اما باید فوری عمل جراحی شود و با گذاشتن پلاتین هر دو استخوان شکسته و خرد شده به هم وصل شوند و این کار توسط دکتر درویش و تیم همراهش انجام گرفت. در شهر بوکان بود که خانواده ام که قبلا خبر زخمی و حتی کشته شدنم از طرف دشمن و مزدوران محلی را شنیده بودند به ملاقاتم آمدند و با دیدن وضعیت بهبود یافته ام نفس راحتی کشیدند. از اینکه چنین خبری شایعه ای بیش نبود راضی بنظر میرسیدند و من هم از دیدارشان بعد از مدت طولانی خوشحال شدم.

جریان زخمی شدن و پیروسه انتقال و معالجه بسیار سخت و دشوار و پردرد سر بود. با این وجود فرصتی را برایم فراهم آورد که ضمن آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه له به مسائل نظری و تئوریک که در آن مقطع نه تنها برای من بلکه برای کل سازمان از نان روز واجب تر بودند، توجه و انرژی بیشتری اختصاص بدهم.

## کنگره دوم کومه له

### نتایج و عواقب آن

کنگره دوم کومه له در بهار سال ۱۳۶۰ در منطقه بوکان که هنوز منطقه ای آزاد و در دست مردم و نیروی پ.م قرار داشت، برگزار شد. این در واقع اولین کنگره کومه له بود که نمایندگان بخش ها و مناطق مختلف در آن شرکت داشتند و زمینه سازی و آمادگی زیادی برای آن انجام گرفته بود. دو سال قبل از آن در پائیز سال ۵۷ جمعی از اعضای قدیمی تشکیلات نشستی ترتیب دادند که نه در آن زمان اما بعدا اسم کنگره اول روی آن گذاشته شد. در آن نشست اساسا انتخاباتی در میان نبود و صرف نظر از محتوا و مضمون دستور جلسات، شرکت کنندگان آن بجز خود هیچ شهر و منطقه ای را نمایندگی نمیکردند. مصوبات آن هم انتشار علنی نیافتند و در نتیجه کمتر به کنگره واقعی و متعارف شباهت داشت.

روستای زنبیل در چند کیلومتری اطراف شهر بوکان محلی بود که در آنجا کنگره دوم برگزار شد. تعداد شرکت کنندگان حدود بیست و پنج نفر بودند. من همراه با ع. دارابی و ع. کهنه پوشی بعنوان نماینده تشکیلات مریوان در کنگره دوم حضور داشتیم. این کنگره جایگاه بسیار مهم و سرنوشت سازی برای جریان ما داشت. من قبلا در مورد کنگره دوم و جایگاه آن اظهار نظر کرده ام بر این باور بوده و هستم که این کنگره کومه له را متحول و دگرگون ساخت.

برای درک بهتر مصوبات این کنگره و تصمیمات درست و یا نادرست آن بطور کلی لازم است که ابتدا در توضیحی کوتاه پیرامون شرایط خاصی که کنگره در آن بسته شد به چند نکته اشاره کنیم.

سال شصت سال شکست نهایی انقلاب ۵۷ بود. ج. اسلامی در ابعاد سراسری با تعرض به انقلاب و با قتل عام و سرکوب و حشیانه مخالفین همزمان با اقدامات و تاکتیکهای فریبکارانه و عوامفریبانه تمام دستاوردهای موقتی انقلاب را یکی پس از دیگری از چنگ مردم بیرون کشید. ممنوع کردن فعالیت احزاب، بستن و قدغه نمودن روزنامه و نشریات آزاد، انحلال شوراها و دیگر تشکلات توده ای در کارخانجات و موسسه های صنعتی و غیرصنعتی، منع آزادی پوشش و بویژه اجباری نمودن حجاب برای زنان، اینها و ده ها موارد دیگر از جمله باز پس گیری این دستاوردها بودند. جنگ ایران و عراق حمله و تعرض یک کشور بیگانه به مام وطن مهمترین بهانه و توجیه برای چنین کاری شد.

احزاب سیاسی در سطح سراسری در شوک بزرگی ناشی از سرکوب و ممنوعیت فعالیتشان از جانب دولت بسر میبردند با وجود این بیشتر آنها در مقابل رژیم جدید نه تنها ایستادگی آنچنانی نکردند بلکه اکثر آنها همچنان حامی دولت باقی ماندند. بجز جریانات لیبرال و حزب توده و شرکا، سازمان چریکهای فدائی بعنوان بزرگترین جریان چپ انشعاب کردند و اکثریت آنها در کنار ج. اسلامی ایستادند و از دولت حمایت کردند. تشکیلات اقلیت این سازمان همراه با بعضی سازمانهای کوچک دیگر به کردستان روی آورده بودند. در صفوف سازمانهای چپ سراسری که از ج. اسلامی حمایت نکردند تشکیلات کوچکی تحت نام " اتحاد مبارزان کمونیست " وجود داشت که از لحاظ نظری با بقیه تفاوت زیادی داشت و منتقد مواضع دیگر نیروهای چپ بود و با انتشار دیدگاههایش توانسته بود تا حدودی در میان دیگر نیروهای چپ مطرح و صفوف آنها را تحت تاثیر قرار دهد و در باز بینی مواضع نادرست آنها به تعدادی از فعالین این جریانه کمک کند. نشریات این جریان در میان تشکیلات ما هم دست به دست میشدند و یک نوع نزدیکی با مواضع آنها در صفوف سازمان و تشکیلات ما هم مطرح و چنین فضائی بر کنگره محسوس بود.

جنگ در کردستان بشدت ادامه داشت. کردستان تنها منطقه ای بود که هنوز مردم در ابعادی گسترده و وسیع مقاومت میکردند و حاکمیت دولت مرکزی را نمی پذیرفتند. دولت هم از سرکوب آنها عاجز و درمانده بود. در کردستان حزب دمکرات هم دچار انشعاب شده بود و طیف وسیعی از آنها از ج. اسلامی حمایت کردند اینها و مسائل بسیار دیگر سر تیتراوضاع آزمون را تشکیل میدادند. کنگره کومه له در بطن چنین اوضاعی میبایستی تصمیمات مهمی اتخاذ کند.

در این کنگره و در چنین جو و شرایطی در درجه نخست میبایستی برای اختلافات جدی که در صفوف سازمان ما بود تعیین تکلیف نهائی میشد یا راه و مسیرها از هم جدا میشدند یا یکی از دیدگاه ها به نفع دیگری عقب می نشست. راه دیگری وجود نداشت چرا که مدت طولانی بود که بحث و جدل کافی در این مورد در جریان بود. این دودیدگاه در داخل یک حزب سیاسی نمی توانستند در جوار هم به حیات خود ادامه بدهند. دوم اینکه مسائل بسیار مهمی در برابر ما قرار گرفته بودند که باید در موردشان تصمیم گرفته میشد. مسئله ملی و جنبش کردستان و روشن نمودن دیدگاه و نظر ما در این مورد، سازمان دادن نیروی مسلح و جایگاه آن در ارتباط با حزب و سازمان و دیگر عرصه های فعالیت، مسائل سازمانی و تشکیلاتی زیادی همچون بررسی چارچوب فعالیت ما در ابعاد سراسری، مناسبات ما با احزاب از جمله حزب دمکرات؛ و بسیاری مسائل دیگر که از اهمیت برخوردار بودند.

در این کنگره کومه له به مثابه یک سازمان چپ مارکسیستی پیرامون مسائل مهمی جهتگیری و شفافیت نظری پیدا کرد. مارکسیسم انقلابی را به مثابه تنها تئوری معتبر برگزید و با نظرات و باورهای رایج غیرمارکسیستی از جمله گرایش پوپولیستی در درون چپ و با تبعات این گرایش در درون سازمان ما مرزبندی نمود. حزب و حزبیت را که یکی از معضلات جدی ما بود جا انداخت و به استقلال مناطق و نواحی پایان داد. دیدگاه دوم را به عنوان خط رسمی سازمان تصویب کرد. به اختلافات داخلی خاتمه داد. اینها دستاوردهای مهم و مثبتی بودند که کل سازمان ما را چندین گام به پیش سوق داد.

اما امروز من وقتی به آن تاریخ و دوران برمیگردم و مصوبات و تصمیمات این کنگره را مشاهده و مورد بررسی قرار میدهم به این نتیجه میرسم که این کنگره کمبودها و اشتباهات زیادی هم داشت. قبل از هر چیز وظایفی را در دستور کار خود قرار داد نه با واقعیت منطبق بودند نه از توان و ظرفیت عملی نمودن آن برخوردار بود. یکی از این اشتباهات کنگره این بود که کومه له را بطور رسمی بعنوان یک سازمان سراسری تعریف نمود. این در حالی بود که در دنیای واقعی بر اکتیو میبشد دید و مشاهده کرد که کومه له محصول جامعه کردستان و برآمد تکامل و ضرورت اجتماعی و تاریخی بود که چنین سازمان و تشکیلاتی را در درون خود بوجود آورده و مطرح ساخته بود. این سازمان برای جوابگویی به نیازها و ضرورت های مبارزاتی از ویژگیهای خاص خود برخوردار بود. تشکیل دهندگان آن در اساس همگی کرد بودند و خاستگاه آنها کردستان بود و نفوذ و اعتبار توده ای و اجتماعی آن به کردستان محدود میشد. نامش "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" بود در کنگره اول آن که همه اعضای آن شرکت داشته اند حتی یک نفر غیر کرد حضور نداشت. همه نکات مورد اشاره فوق، علیرغم نیت افراد تشکیل دهنده هر چه بوده باشد، از ایدئولوژی و افکار چپ و انترناسیونالیستی آنها گرفته تا توجیهات دیگری چون محل تحصیل و برپایی جلسات و غیره، دلالت به تعلق این تشکیلات به یک جغرافیای مشخصی بود. با طرح چنین توجیهاتی به هیچوجه نمی توانست منکر این واقعیت شد که به هنگام قیام و شروع و دخالتگری در امر انقلاب عملا همه افراد فوق در کردستان متمرکز و فعال بودند و فعالیت آنها به این منطقه مشخص محدود میشد. تشکیلات کومه له قبل از آنکه تنها تبلور نبوغ افراد تشکیل دهنده آن باشد برآمد و محصول شرایط اجتماعی ویژه در کردستان بود که در نهایت آنها را به آنجا ارجاع میدهد. با وجود همه اینها در این کنگره این تشکیلات سراسری تعریف میشود. در دنیای واقعی کنگره دوم ضرورت چنین تشکیلاتی و سازمانی را که از این ویژگیها بیرون آمده بود و به وزنه اجتماعی بزرگی تبدیل ساخته بود، برسمیت نشناخت، و ویژگیهای جامعه کردستان را در حد لازم درک نکرد و نتوانست درک درستی از آن و ویژگیها ارائه بدهد. - برای مثال جنبش کردستان را هم، عرصه ای از تداوم قیام تعریف نمود. آیا برآستی چنین بود؟ چه دلیل و عوامل اجتماعی و تاریخی منجر به این شده بود که تداوم قیام شکل وجودی خود را در جنبش مقاومت خلق کرد بیابد و چه نتیجه ای از آن حاصل میشود؟ و یا چه استنتاج سیاسی از آن میتوان بیرون کشید و خلاصه جنبش مقاومت از نظر شکل و محتوا چه میتواند باشد؟ آیا با همین متد و تعریف میتوان به سراغ جنبشهای کردستان ترکیه و عراق هم رفت؟ آیا میتوان این جنبشها را نیز تداوم کودتاهای آن کشورها دانست؟ جنبش مقاومت کردستان چه ربطی به جنبش ستم ملی و تاریخ مبارزات مردم کردستان یا ملت کرد داشت؟

کنگره همه اینها را نادیده گرفت، خلاصه نفی جنبش برای رفع ستم ملی در ترو قطعنامه های کنگره دوم کاملا مشهود بود. و اگر به شیوه کمرنگی هم وجود داشت با بیان اینکه جنبش کردستان مسئله حیات و ممات ما نیست اصل مسئله را کم اهمیت کرد. مدتها بعد کومه له چنین فاکتورهایی را در تحلیلهای خود وارد کرد و آنها را تا حدودی اصلاح نمود.

در کنگره دوم راجع به مسئله ملی قطعنامه ای صادر شد که در آن حل نهائی مسئله ملی به پیروزی واستقرار سوسیالیسم موکول گردیده بود. همزمان تاکید شده بود که ما به مثابه یک سازمان مارکسیستی نباید سرنوشت خود را به سرنوشت جنبش ملی و مقاومت کردستان گره بزنیم. در آن قطعنامه به صراحت گفته شد که جنبش کردستان مسئله مرگ و زندگی برای کومه له نیست.

معلوم نبود مسئله حق تعیین سرنوشت در اینجا چه جایگاه میتوانست داشته باشد و چرا چنین حقی به سوسیالیسم موکول شده بود؟ چرا کومه له نباید سرنوشت خود را به جنبش کردستان گره بزند؟ معنی چنین سیاستی در عمل برای جریان ما یعنی کومه له چی میتوانست باشد؟ هر چند تمامی احکام و تزه‌های فوق برای تشکیلات ما خوشبختانه کار بست عملی و پراکتیکی پیدا نکردند ولی چنین بینش و نگرش‌هایی لطمات زیادی به سازمان ما زدند و در صفوف ما ماندگار شدند و جا خوش کردند در فرصت مناسب دیگری دوباره به صحنه آمدند.

در آنزمان انتشار علنی و روبه بیرون این مصوبات موجب شد که بلافاصله مورد نقد جریان اتحاد مبارزان کمونیست و شخص منصور حکمت قرار بگیرد. هر چند ارتباط رسمی بین سازمان ما و آنها برقرار نشده بود اما کنگره پیامی خطاب به آنها داده بود و از نقش آنها از لحاظ نظری در جنبش چپ ایران تقدیر بعمل آورده بود. منصور حکمت شفاهی طی نواری خطاب به سازمان ما گفته بود که چنین فورمولبندیها و تصمیماتی بسیار زیان آور خواهند بود. در واقع کم توجهی کومه له به مسئله ملی را مورد نقد قرار داده بود و خواهان اصلاح فوری آنها شده بود. البته کومه له هم ظاهر ادراولین کنفرانس بعد از کنگره دوم یعنی کنفرانس ششم به اصلاح آنها پرداخت. (هر چند کنفرانس حق و اختیار (تغییر در مصوبات یک ارگان بالاتری یعنی کنگره را ندارد.)

واقعیت این است که ام ک و شخص منصور حکمت بر خوردش به مسئله ملی و جنبش مقاومت در کردستان در اوایل و در آن مقطع بسیار مثبت و جانبدارانه و فراتر از خود کومه له بود. در میان جریانات سیاسی سراسری هیچکدام مواضع روشن و شفاف آنها را نداشتند در برخورد به کومه له بر عکس دیگر سازمانها که اغلب کومه له را مائوئیستی و دهقانی میدانستند، ارزیابی آنها این بود که آنرا یک جریان چپ و کمونیستی میدانستند که توانسته کمونیسم را در کردستان اجتماعی کند. اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان رمز و سحر محبوبیت کومه له نزد دیگر جریانات چپ و از جمله ام.ک بود.

تصمیم کنگره دوم مبنی بر تعریف کردن تشکیلات به مثابه یک سازمان سراسری با وضعیت واقعی و عینی جریان ما مطابقت و همخوانی زیادی نداشت. نتیجه چنین تصمیم اراده گرانه ای که در آن هنگام هیچگونه مخالفتی در صفوف ما با آن نشد، موجب گردید که ما اقدام به بازسازی و تقویت تشکیلات خارج کردستان ( اکثر یا همه این افراد هم کرد بودند ) که در آن زمان همچون نمایندگی برای سازمان ما در بعضی از شهرهای بزرگ ایران بصورت غیر علنی عمل میکرد ، نمودیم. کادرهای کردستان را که حتی تعدادی از آنها علنی کار و فعالیت کرده بودند به دیگر شهرهای ایران برای فعالیت مخفی فرستاده شدند تا در این شهرها و کارخانها به سازماندهی طبقه کارگر آنجا بپردازند. کومه له در کنگره دوم در نقد پوپولیسم درون خود به این نتیجه رسیده بود که در مبارزه به پرولتاریای صنعتی توجه لازم را ننموده و از فعالیت خود در ترجیع دادن به کارگران عقب مانده و دهقانان انتقاد داشت. و این دلیل انگیزه و مبنائی گردید که به چنین اقدامی دست بزنند. آنها درست در شرایطی که بگیر و ببند و دستگیری و اعدام فعالین دیگر سازمانهای چپ در سال ۶۰ بشدت در جریان بود. زمانی که ناچاراً تعداد زیادی از رهبران و فعالین بقیه سازمانهای چپ به کردستان و مناطق آزاد پناه می‌آوردند. این اقدام نسنجیده تلفات سنگین و غیر لازم و غیر ضروری زیادی بدنبال داشت. من قصد متهم نمودن

کسی را ندارم و اشکال را حاصل بینشی میبینم که همه ما در آن مقطع داشتیم و چنین فکر میکردیم. معلوم نبود چرا در آن زمان در صفوف ما کسی پیدا نشد که نه از زاویه محدودنگرانه و تنگ نظرانه ناسیونالیستی بلکه از منظر یک مارکسیست و رئالیست واقعگرا به ما بگوید که این کار درستی نیست. فقدان تولید بزرگ صنعتی در کردستان به معنای عدم وجود کارگردار اینجا نیست. رهبران و عناصر سازمانهای چپ و کمونیست از شهرهای پیشرفته و بزرگ صنعتی به کردستان غیرصنعتی پناهنده میشدند. کسی پیدا نشد و به ما بگوید میشود کمونیست و سوسیالیست بود و جغرافیا و محدوده فعالیت هم کردستان باشد و نهایت همکاری و کمک به هم طبقه و همزمان مناطق دیگر را امروز وظیفه تخطی ناپذیر خود دانست. همکاری و هماهنگی نزدیکی با آنها داشت و در تقویت جنبش چپ و کمونیستی سراسری هم نهایت تلاش را نمود، بدون آنکه لازم باشد به چنین کار غیر ضروری و ماجراجویانه و پرخطری دست زد.

در این کنگره کسی یا جمعی پیدا نشد در مقابل چنین تصمیماتی بایستد. حتی اگر در اقلیت کوچکی هم قرار میگرفتند از لحاظ تاریخی حقانیتی برای خود کسب کنند. کسی پیدا نشد که به ما بگوید شما که حق تعیین سرنوشت را پذیرفته اید و بعنوان یک اصل لنینی در برنامه خودتان گنجانده و از آن دفاع میکنید، بنا به اتکا به آن حق جدائی میتواند جزئی از چنین حقی باشد. با توجه به تفاوتی بسیار جدی و عمیقی که بین کردستان و دیگر مناطق بوجود آمده بود در چنین شرایط ضروری آیا فعالیت در چارچوب جغرافیای کردستان و تلاش برای ایجاد " حزب کمونیست کردستان " نمی توانست آلترناتیو مقبولتری برای چنین وضعیتی باشد؟

پیرامون ضرورت فعالیت مستقل در کردستان من بحث مفصل و طولانی را در یک جزوه تحت همین نام قبلا منتشر کرده ام و در آن به فاکتورهای چنین ضرورتی پرداخته ام. با توجه به اهمیت این مباحث آنرا بصورت ضمیمه مجددا همراه این کتاب چاپ خواهم کرد و در اینجا از تکرار آنها خوداری میکنم. در کنگره دوم غیبت فواد محسوس بود. او تنها کسی بود که احتمالا میتواند صاحب دیدگاه متفاوتی باشد. با شناختی که من از ایشان داشتم میتوانم تصور کنم که وی به راحتی به چنین تصمیماتی گردن نمی گذاشت. وی قیلا در یکی از سخنرانیهای خود در مهاباد از تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران صحبت کرده بود اما هم زمان تاکید نموده بود که اگر اوضاع متفاوتی پیش بیاید تشکیل حزب کمونیست کردستان ممکن است ضرورت پیدا کند. آیا اگر فواد به هنگام برگزاری کنگره دوم در قید حیات بود چنین ضرورتی را میدید و تأیید میکرد؟ بطور قطع کسی نمیتواند پیش بینی کند که عکس العمل وی چه میتواند باشد.

در اینجا روی این نکته مجددا تاکید میکنم که در این تردیدی نیست زمانی فرا خواهد رسید که کمونیستها نه تنها باید برای سازماندهی و هماهنگی در سطح ایران و منطقه اقدام کنند بلکه باید تلاش کنند که سازمان انترناسیونالیسم را هم مجددا احیا و تشکیل بدهند. اما باید ابتدا زمینه های آن فراهم شود نه فقط در ذهن و خیال و اراده گرایانه بلکه از هر لحاظ ملزومات واقعی آنرا بوجود آورد. کم نیستند سازمان و تشکل هایی که هم اکنون تحت چنین نامهایی در سراسر جهان فعالیت دارند. ما در رابطه با ایران هم به اندازه کافی از فیض این احزاب کمونیست و حتی نوع به اصطلاح کارگری آن هم برخوردار هستیم. از این لحاظ کم نداریم اما متأسفانه جز نام در عرصه اجتماعی خبری از تاثیرگذاریشان نیست. مارکسیسم و باورها و ارزشهای جهان شمول کمونیستی آن الزاما در گام نخست درست کردن تشکیلات در بعد جهانی نیست. کمونیستها با توجه به توان و ظرفیت دخالتگری

در مبارزه اجتماعی و طبقاتی در یک جغرافیای معین با در نظر گرفتن ویژگیهای آن خود را سازمان خواهند داد. جریان ما در آن زمان تاثیر گذاریش در بعد اجتماعی به کردستان محدود میشد.

یکی دیگر از مباحث مهم کنگره دوم تنظیم روابط ما با حدکا بود. در این کنگره حزب دموکرات به مثابه یک حزب و جریان ناسیونالیستی و بورژوازی تعریف شد. درست به هنگام برگزاری کنگره دوم حزب دموکرات در ادامه پیشبرد سیاست ضد دموکراتیک خود در قبال جنبش مقاومت کردستان و خصومت با سازمان ما در منطقه شمال کردستان در حمله و تعرض به یک واحد از پ.م. کو.مه.له چند نفر از آنها را دستگیر و در یک درگیری کوتاه یک نفر هم جان باخته بود. این مسئله فضای کنگره را ملتهب و خشم همه را علیه حدکا برانگیخت. در یک سمینار جانبی که در رابطه با مناسبات با حدکا برگزار شد یکی از سخنرانان این سمینار - عبدالله مهتدی - طی سخنانی از یک موضع بسیار تند، به ضرورت یک برخورد قاطعانه به حزب دموکرات اشاره داشت. او تاکید نمود که باید رهبران این حزب مجازات شوند تا دیگر جرأت دست زدن به چنین کارهایی را نداشته باشند. سخنان وی مورد حمایت اکثریت شرکت کنندگان سمینار واقع گردید. عبدالله مهتدی در کنگره دوم کومه له نقش مهمی ایفا مینمود و بعدا هم به تدریج به موقعیت دبیر کل کومه له هم انتخاب گردید. با وجود این بحث و صحبت وی بعنوان سیاست رسمی کومه له پذیرفته نشد. با توجه به موقعیت حساس جنبش کردستان از یک موضع مسئولانه ای به منظور جلوگیری از یک جنگ خونین داخلی سیاست ما در آن هنگام، از دادن یک هشدار رسمی به این حزب به عواقب چنین کارهایی فراتر نرفت. البته این هشدارها تاثیر چندانی در تغییر سیاست و روش برخورد حدکا را در پی نداشت و بارها تکرار شد تا نهایتا در ادامه به یک جنگ خونین سراسری هم کشیده شد.

کنگره دوم کومه له همچنانکه اشاره نمودم حزب و حزبیت را در درون سازمان ما جا انداخت. حقیقت این بود که ما یک جریان سیاسی بودیم که مناسبات درونی آن بیشتر شباهت به محافل گوناگون داشت تا یک حزب جدی با اساسنامه و موازین تشکیلاتی مشخص و یا به گفته لنین تشکیلاتی با مناسبات و دسپلین آهنین. مناطق و نواحی مختلف خودمختار بودند و به ابتکار و سلیقه خود کار میکردند و امور را میچرخاندند و دیدگاههای متفاوت محافل گوناگونی را بوجود آورده بود، هر چند کنگره دوم پایان این دوران بود و ما را صاحب برنامه و اساسنامه کرد اما در اداره تشکیلات و بوجود آوردن نوعی تناسب و تعادل بین کادرهای شمال و جنوب کماکان بصورت محفلی تصمیم گرفته شد. با وجود اینکه نفوذ اصلی سازمان ما در جنوب کردستان بود ولی حضور کادرهای با سابقه و نقش دار آنها در رهبری به نسبت کم و ناچیز بود. بعد از جانباختن فواد این موازنه بهم خورده بود. مباحث دیدگاه یک و دوم و نقد مبارزه با پوپولیسم بی تاثیر نبود. مدافعین دیدگاه "یک" که در کنگره مغلوب و شکست خورده بود بیشتر اشخاصی در میان کادرهای جنوب بودند. در عین حال مبارزه با گرایش پوپولیستی به نادرست برای مدتی کادرهای با نفوذ توده ای را از اعتبار انداخته بود. نفوذ اجتماعی و توده ای ملاک تعیین کننده و مهمی برای انتخاب رهبری نبودند. بدون تردید فاکتورهای اجتماعی و بویژه تاریخی در ارتباط با مناطق شمال و جنوب کردستان حتما بی تاثیر نبوده و نیستند. در اینجا هم عدم حضور فواد که دید متفاوتی به مسائل داشت میتواند نقش ایفا کند. او همیشه بر عکس دیدگاه ناظر و حاکم بر کنگره دوم که برای مسائل نظری و تئوریک ارجعیت قائل شد، اولویت و اهمیت بیشتری به پراکتیک انقلابی و اجتماعی میداد. هر چند تاریخ ثابت کرده است که در مواقع و مقاطعی در پروسه مبارزه نقش و جایگاه شخصیتها میتواند در تعیین این مسیرها سرنوشت ساز باشد. - خود فواد در کنگره اول چنین نقشی را



ایفا نموده بود - با وجود این کسی نمیتواند با قاطعیت ادعا کند که وجود شخصی چون فواد میتوانست کومه له در چنین شرایطی هم به مسیر دیگری هدایت کند.

در مجموع اگر بخواهم ارزیابی خودم را بطور خلاصه و مختصر در چند جمله بیان کنم این است که کنگره دوم کومه له را متحول ساخت. در اینجا به جنبه های مثبت و منفی به اختصار اشاره نمودم اما نکته و مسئله ای که از همه مهمتر و پایه ای تر بود و از زاویه دید من تاثیرات منفی آن بیشتر و با دوامتر و طولانی تر بود و به این اعتبار بر آینده جریان ما و خصوصا بحران و انشعابات دوره های بعدی هم تاثیر تعیین کننده ای داشت، به ارزیابی نادرست این کنگره از جایگاه و خاستگاه کومه له، بی توجهی به واقعیت وجودی خود کومه له ( کردستانی بودن سازمان ) و عدم شناخت و تحلیلهای غیر واقعی از شرایط و موقعیتی بود، که سازمان و تشکیلات ما در آن قرار گرفته بود. آلترناتیو و راه حل های اشتباهی بود که انتخاب شدند و تجربه تاریخی هم آنرا ثابت کردند من قبلا در " بازبینی چپ در کردستان " در این رابطه چنین نوشته ام :

کومه له با تحلیل و ارزیابی از اوضاع و شرایطی که آنزمان بر جامعه حاکم بود و عدم درک درست از جنبش کردستان و ناتوانی از ارائه استراتژی مناسب برای آن ، و همچنین عدم شناخت از جایگاه واقعی خود، در این رابطه با از تعریف کردن خود به مثابه یک تشکیلات سراسری ، با دردستور گذاشتن اهدافی در این ابعاد ، که خارج از توان و ظرفیت و پتانسیل کومه له بود عملا زمینه و نطفه یک بحران جدی را برای خود فراهم ساخت. بحرانی که به دلایل معین و فاکتورهای متعددی در آن شرایط امکان بروز فوری و علنی پیدا نکرد و به تعویق افتاد ، تا در شرایط دیگری و در آینده با مطرح گشتن و وارد شدن فاکتورها و مولفه های جدید در اوضاع سیاسی ( بیشتر از همه محدودیتهای جنبش کردستان و عدم موفقیت تجربه حکا ) زمینه های لازم بروز آشکار و همه جانبه و وسیعتر آن فراهم وکل موجودیت جریان کومه له و ضرورت هستی و موقعیت و جایگاه واقعی آن بار دیگر به چالش کشیده شود و به مثابه یک پدیده اجتماعی و تاریخی به موضوع اصلی جدل واقعی بین گرایشها و نگرشهای سیاسی مختلف تبدیل و نیاز به اصلاح و تغییر این سیاستها را همچون یک ضرورت مبرم و حیاتی در پرتو و محک یک تجربه عملی گوشزد کند.

من همچنین در جزوه فوق بطور مفصل به عوامل و فاکتورهای مهم دخیل در بحران چپ در کردستان پرداخته ام و در آن دلیل ضرورت وجود احزاب مستقل چپ و راست در جامعه کردستان را هم توضیح داده ام که آنرا نیز ضمیمه این کتاب خواهم نمود.

### پوپولیسم ، کد تحول در کومه له

واژه پوپولیسم که قدمت آن به بیش از دو قرن گذشته بر میگردد ، و ریشه لاتینی دارد ؛ آن کد سیاسی بود ، که در کنگره دوم میتوانست کمبود و نقایص ایدئولوژی و نظری و سبک کاری کومه له را بوسیله نقد آن جبران و برطرف ساخت. مباحث پرحرارت و گرمی در حول و حوش کنگره دوم پیرامون این موضوع در جریان بود. تشکیلات ما همچون بخشی از جنبش چپ و کمونیستی از انحراف گرایش پوپولیستی چه در عرصه نظری و چه پراکتیکی مبرا نبود. بسیار به جا و به درست سازمان ما با نقد همجانبه از آن فاصله گرفت و با انتخاب و بازگشت به تئوری مارکسیسم انقلابی به مثابه تنها تئوری معتبر ، جهش و گام بزرگی را روبه جلو و به پیش برداشت. پرچم دار چنین نقدی در صفوف کومه له در آن برهه از تاریخ در درجه نخست مهدی ، علیزاده ، و ذکر یائی بودند که در نقش هیئت تحریریه

کار میکردند. دکتر سعید یزدیان و چند نفر دیگر از مدافعان دیدگاه یک در نقش مقابل یا مخالف عمل میکردند اما خیلی زود در همان کنگره از مواضع خود عقب نشستند و در عمل با سکوت خود آنرا تأیید کردند. با نوشتن مقالات "از کنگره اول تا کنگره دوم" که توسط زکریائی و با تأیید هیئت تحریریه نوشته شدند. نقد همه جانبه از کومه له روبرو بیرون انتشار علنی پیدا نمود. هدف اصلی این نوشته ها سمت دادن و تبدیل ساختن سازمان به یک تشکیلات و یک سازمان پیشرو و مدرن، که بجای سازش و دنباله روی از عقب مانده گی توده ها و تقدیس تمایلات آنها بعضاً تحت پوشش خواست خلق و توده ها خصوصاً دردهات و روستاها، تکیه و توجه بیشتر به شهر و به طبقه کارگر و زحمتکش و خاستگاه اجتماعی این طبقه شفافیت بخشیدن و روشن کردن مرزهای طبقاتی در سیاستگذاری و در عملکرد و پراکتیک تشکیلات بود. پوپولیسم که معنایی جز مردم باوری و خلق گرایی نداشت و ظاهراً چنین مفهومی قاعدتاً نمی بایست بار منفی به خود بگیرد. اما چنین واژه ای معنی مردم سالاری در عالم سیاست را ندارد. در صفوف نیروهای چپ نه تنها پسندیده نیست بلکه با تفکر مارکسیستی در تعارض جدی قرار میگیرد. بر اساس آموزه های مارکس سوسیالیسم و برای دستیابی به چنین هدفی، تنها از طریق اتکا به پرولتاریا و طبقه کارگر و نه دیگر اقلیت اجتماعی نیروی اصلی تضمین کننده تحقق آن است؛ برای مثال دهقانان نمیتوانند چنین نقشی را در انقلاب ایفا بکنند. در بعضی مواقع و بویژه در کشورهای عقب مانده که هنوز سرمایه داری به اندازه کافی رشد نکرده باشد و جمعیت دهقانی بالا باشد میتوانند متحد طبقه کارگر شوند، نه نیروئی که بوسیله آنها سوسیالیسم را پیاده نمود. از لحاظ تاریخی نیروها و احزابی بودند که معتقد بودند که جامعه بدون طی نمودن توسعه سرمایه داری میتواند به سوسیالیسم دست یازد. ناردونیکها در روسیه نمونه چنین احزابی بودند که میخواستند سوسیالیسم را با اتکا به دهقانان که اکثریت جامعه روسیه در آن زمان را تشکیل میدادند، پیاده کنند که به آن "سوسیالیسم دهقانی" گفته میشد و بشدت مورد نقد مارکسیستها و بویژه شخص لنین قرار گرفتند. مائو و همراهان وی در چین خواستند که با اتکا به دهقانان سوسیالیسم را پیاده کنند که هیچوقت عملی نشد. با وجود این در تشکیلات ما فهم و برداشت یکدستی از مقوله پوپولیسم نبود تعبیرهای متفاوت و متضادی از آن شد. در درون تشکیلات برای مدتی و برای بعضیها اتهام پوپولیستی با بار منفی قوی که پیدا کرده بود آن شمشیر برنده و بسیار کارآمدی بود که با وارد کردن برفرق سر هر مخالفی میتوانست برای مدت طولانی وی را از دایره قدرت تشکیلاتی دور و یا شاید هم برای همیشه حذف نماید. در خارج سازمان در برخورد به مردم رفتارها عوض شدند، قبل از کنگره کادرها و فعالین کومه له در برخورد صمیمانه و حتی خدمت گذارانه آنها به توده ها زبانزد همه بود بعد از آن برخورد از بالا و نادیده گرفتن منافع آنها و در روستاها بجای کمک نمودن که قبلاً سنت رایجی در صفوف ما بود، دستبرد به مزارع آنان باب شد، تا جائی که اعتراض آنها در مناطق مختلف به کم کومه له رسید و ناچار به هشدار رسمی و بعضاً اخطار و تنبیه تشکیلاتی هم کشید. چنین اقداماتی هر چند بی تاثیر نبودند اما موضوع بسیار عمیقتر از اینها بود و همچون معضلی در ارتباط با برخورد روشنفکرانه به مردم در کاهش نفوذ و اعتبار کومه له کماکان تا سالها دوام و نقش بازی کرد.

### کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست (امک)

در شروع و اوایل انقلاب ۵۷ به دلیل شرایطی که بوجود آمده بود گروهها و محافل چپ زیادی ابراز وجود علنی نمودند. یکی از این گروهها سهوند نام داشت. تعداد آنها از انگشتان دست تجاوز نمیکرد. بنیان گذاران این گروه در ابتدا سه نفر - منصور حکمت، حمید تقوایی، ایرج آذرین - که به هنگام قیام از

خارج به ایران برگشته بودند. خسرو داور برادر کوچکتر حکمت هم به جمع آنها اضافه میشود. جمع مذکور انسانهای تحصیل کرده اما از سابقه سیاسی چندانی برخوردار نبودند. به همین دلیل هم در شروع کار خود را هوادار یک گروه کوچک دیگر به اسم «اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر» معرفی کردند.

بعد از مدت زمانی کوتاه به دلیل دیدگاههای نظری و تئوریک متفاوت، سهند از بقیه سازمانها و از جمله گروهی که خود را هوادار آنها قلمداد مینمودند، فاصله میگیرند و بصورت مستقل تحت نام اتحاد مبارزان کمونیست (امک) فعالیت خود را ادامه میدهند. توانائیهای نظری و تئوریک و تحلیل و موضعگیریهای سیاسی متفاوت آنها پیرامون مسائل انقلاب، باعث میشود که خیلی سریع در میان نیروهای چپ به یک جریان مطرح تبدیل شوند و طی پروسه ای اینبار برعکس، سمپاتی و هواداری از امک در صفوف فعالین اغلب این نیروها به شیوه قابل توجهی گسترش مییابد.

برای اولین بار در سال ۶۰ در حول و حوش کنگره دوم وجود این گروه کوچک برای کومه له محسوس و با توجه به نزدیکی مواضع سیاسی آنها با سازمان ما ضرورت پیوند و برقراری ارتباط با آنها مطرح میشود. تا قبل از کنگره دوم هیچگونه ارتباطی بین سازمان ما و امک وجود نداشت.

ارتجاعی دانستن حاکمیت جدید با کلیه جناحهای آن، دفاع از حق تعیین سرنوشت و مشخصا دفاع و پشتیبانی از مقاومت عادلانه مردم کردستان در مقابل حمله دولت مرکزی به کردستان، ارتجاعی دانستن جنگ ایران و عراق و محکوم نمودن و عدم حمایت از طرفین جنگ، چند نمونه از مسائل مهم آن دوره از نزدیکی مواضع سیاسی امک و سازمان ما بود. در کنگره دوم کومه له طی پیامی علنی روبه بیرون به نقش مثبت و تاثیرگذار امک از لحاظ نظری و تئوریک اشاره و حتی به نوعی قدردانی شده بود. همزمان با آن بوسیله رفقای تشکیلات در خارج کردستان برای تماس با آنها اقدام میشود دکتر سعید یزدیان و عمرایلخانیزاده از جانب کومه له ماموریت فوق را عهده دار میشوند. امک هم سازمان ما کومه له را، یک جریان انقلابی چپ و مارکسیستی با پایگاه وسیع اجتماعی و توده ای میدانست. ارزیابی های این دو جریان از همدیگر موجب نزدیکی بیشتر آنها میشود و ارتباط فشرده تری بین آنها بوجود میآید. ضرورت نزدیکی و همکاری بین کومه له و امک در آن شرایط برای هر کدام از آنها از دو زاویه و جنبه متفاوت مطرح بود. تا آنجا که کومه له بر میگردد کومه له در کنگره دوم رسماً خود را یک تشکیلات سراسری تعریف کرده بود از این زاویه اتحاد با نیرو و جریان امک در نهایت میتواند گامی در جهت نزدیک شدن به استراتژی و اهدافی باشد که برای خود تعیین نموده بود. حمایت و دفاع امک از کومه له و جنبش کردستان در آن هنگام و در شرایطی که اکثریت دیگر جریان چپ به حمایت از ج.اسلامی در جنگ با عراق مشغول بودند و تعدادی دیگر از سازمانهای کوچک در کردستان حدکا را نمایندنده واقعی جنبش ملی کرد میدانستند و در مقابل کومه له، از این حزب دفاع میکردند؛ از اهمیت زیادی برخوردار بود. در آن هنگام سازمان ما پیرامون بسیاری مسائل از حیث نظری و تئوریک از کمبود اساسی رنج میبرد. از این لحاظ امک میتواند تا حدود زیادی خلاء فوق را جبران کند در مقابل امک یک تشکیلات کوچک فاقد نفوذ و پایگاه اجتماعی و توده ای بود و کومه له با نفوذ و پایگاه اجتماعی وسیعی که در میان مردم خصوصا قشر کارگر و زحمتکش در کردستان داشت و محبوبیت نسبی در ابعاد سراسری پیدا نموده بود، میتواند وجهه و اعتبار مهمی برای امک و موجب مطرح ساختن بیشتر این تشکیلات کوچک در سطح ایران بشود.

همکاری بین این دو جریان برای مدت مدیدی ادامه پیدا کرد و با گسترش سرکوب و قلع و قمع نیروهای چپ در سراسر ایران توسط دولت جدید، امک ناچار شد برای جلوگیری از تلفات و ضربات بیشتر مرکزیت و تعداد از کادرهای اصلی تشکیلاتش را به کردستان که در آن هنگام هنوز قسمت زیادی از آن آزاد بود، انتقال دهد و در جوار مقرات کومه له و تحت حمایت و پوشش آن به فعالیت خود ادامه بدهند. نتیجه گسترش این نزدیکی و همکاریها منجر به دستیابی و تدوین یک برنامه مشترک و در نهایت ایجاد حزب کمونیست ایران و انحلال امک و ادغام تشکیلات کومه له در حاکا گردید. ارزیابی از چگونگی پروسه تشکیل حاکا نکات مثبت و یا کمبودهایش را به بعد موکول میکنم اما در رابطه با امک و رهبران و شخصیتهایش میخواهم نکاتی را بیان کنم که در اساس برداشت شخصی خودم از آنهاست.

### امک، رهبران و شخصیتهای آن

بهار سال ۶۰ در بوکان مشخص تر در روستای آجیکند و روستاهای اطراف کومه له مقراتی داشت که مرکزیت کومه له در این روستاها به شیوه پراکنده مستقر بودند. من دستم زخمی و بعنوان مهمان در آنجا بودم. کنگره دوم کومه له در راه بود و تشکیلات به شیوه ای مخفیانه در حال تدارک آن بود. من هم خودم را برای شرکت در آن آماده میکردم. در آن هنگام مباحث نظری و تئوریک زیادی مطرح بودند که برای تعیین جهتگیریهای سازمان سرنوشت ساز بودند. برای اولین بار من در آنجا نشریات امک را که از طریق تشکیلات تهران برای مرکزیت کومه له ارسال میشدند مورد مطالعه قرار دادم. مقالات مندرج که بعضی از آنها هم بصورت کتابچه و یا جزوات مستقل چاپ شده بود همگی برایم تازگی داشتند. اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خطوط عمده، مقالاتی پیرامون مسئله ارضی و دهقانان، مسئله ملی و... موضوعات مطرح در این جزوات از جمله مباحث گرم آن دوران در میان ما بودند که همزمان با آثار لنین آنها را نیز با دقت مورد مطالعه قرار میدادم. در مجموع همگی برایم جذاب و مواضع مستتر در آنها به نوعی مورد تأیید من بودند. بعدا در جریان کنگره و بعد از آن معلوم شد که اکثر افراد مرکزیت وقت هم با این نظرات همسوئی داشتند و این همسوئی در اتخاذ تصمیمات و مصوبات کنگره بی تاثیر نبود.

چند ماه بعد از کنگره من کماکان به دلیل وضعیت دستم در آنجا ماندگار شده بودم. در تابستان همان سال بود که چند نفر از کادرهای رهبری امک برای دیدارک.م کومه له به این منطقه آمده بودند و در میان آنها شخصی بود به اسم نادر که مدتها بعد بیشتر با نام مستعار منصور حکمت شناخته شد. من تنها یکبار کوتاه او را از نزدیک دیدم. جوانی ساده و شوخ طبعی بنظر آمد در برخورد اول تصورش آسان نبود که پذیرفت وی صاحب نوشته هائی عمیقی باشد که خوانده بودم. در یکی از مقرات آنجا جلسه مشترک سخنرانی پیرامون اوضاع ایران برای وی و یک نفر دیگر از کادرهای تشکیلات تهران کومه له ترتیب داده بودند. بعد از جلسه همه متوجه توانائی و تسلط وی از تحلیل دقیق و جامع اوضاع و تفاوتش با سخنران دیگر شده بودند. در آن هنگام پیشبینی دقیق آینده روابط کومه له و امک کار آسانی نبود هیچکس نمیتوانست پیشبینی کند که روابط و مناسبات این دو سازمان با گذشته و سوابق بسیار متفاوتی که داشتند کمتر از دو سال طول نکشد که با هم ادغام و حزب مشترکی را تشکیل بدهند. من در آن وقت تا قبل از کنگره مؤسس حاکا تنها یکبار دیگر از نزدیک م.حکمت و دیگر کادرهای امک را دیدم. اما به هنگام ادغام تشکیلاتها و کنگره مؤسس حاکا دیگر به خوبی و از نزدیک با آنها آشنا بودم. و این آشنائی تنها وقتی به روابط دوستانه تر و نزدیکی تری با تعدادی از آنها تبدیل شد که در کنگره چهارم کومه له

وبعد از آن من به عضویت در رهبری کومه له انتخاب شدم و روزانه با همدیگر مراد داشته‌ایم. م. حکمت ، ایرج آذرین ، خسرو داور، غلام کشاورز، از جمله افراد امک بودند که من با آنها روابط راحتی داشتم در میان آنها با خسرو داور احساس نزدیکی بیشتری میکردم، انسانی متین، زمینی و دلسوزی بود، گیاه خوار بود و از زاویه اومانستی هیچ نوع گوشتی نمیخورد. در آن هنگام بجز تعداد بسیار معدودی از کم. کسی نمیدانست ایشان برادرم. حکمت هست.

از همان اوایل پیدا بود که م. حکمت از موقعیت ویژه ای در میان آنها برخوردار بود. صرف نظر از دانش تئوریک و نظری، انسانی سخنور و از توانایی بسیار بالایی در اقناع نمودن دیگران به ایده ها و دیدگاههای خود برخوردار بود. به هنگام دیالوگ و مجادله نظری و ایدئولوژیکی چه در جلسات کم. م. و چه در سمینار و کنگره ها قدرت مجاب کننده فوق العاده قوی داشت. صاحب ایده و نظرات مخصوص به خود بود و بسیار شفاف و روشن پیرامون آنها صحبت میکرد و همیشه اعتماد بنفس بالایی به خود داشت. ظاهر فروتن و ساده و بی آلاچی داشت. با اطرافیان صمیمی بود. همین خصوصیات همراه با تواناییهایش باعث شده بود که در اوایل تا بروز بحران و انشعاب در حزب همه دوستش داشتند و در مجادلات منتظر اظهار نظر نهائی وی میشدند و همه اتوریته وی را به نوعی پذیرفته بودند.

در دوران ارتباط اولیه بین امک و کومه له در میان اعضای کمیته مرکزی کومه له عبدالله مهدی بیش از هر کس دیگری به امک و شخص م. حکمت نزدیک بود. اما به تدریج حکمت از مهدی فاصله گرفت و بیشتر به ابراهیم علیزاده نزدیکتر شد تا جایی که در کنگره ششم کومه له هنگامیکه م. حکمت خود به دلیل اینکه در خارج کشور بود و نتوانست شرکت کند ابراهیم علیزاده به نمایندگی و همفکری با وی مباحث و بعضی از قطعنامه های کنگره را مطرح ساخت. مباحث و مصوباتی که مهدی با بعضی از آنها زیاد موافق نبود. در همین کنگره بود که یک استراتژی تازه برای جنبش کردستان پی ریزی شد که دیگر از خود موختاری و یا توسعه آن به فدرالیزم در آن خبری نبود بجای تکیه یک جانبه به مبارزه مسلحانه برای تحقق استراتژی کومه له بیشتر روی شهرها و مسائل کارگری و اعتراضات اقبال دیگر از جمله جوانان و زنان تکیه شده بود. به جای تصویر یکجانبه مبارزه مسلحانه در روستاها و اردوگاه ها از کومه له یک تصویر واقع بینانه و مقبولتری که بیشتر اجتماعی و شهری از آن میداد.

تا کنگره دوم حکا ظاهرا بجز موارد جزئی اختلافات جدی در درون این حزب مشاهده نمیشد اما در حول و حوش این کنگره است که با پیش آمدن محدودیتهای زیادی برای جنبش کردستان از یکطرف و از طرف دیگر عدم موفقیت حکا در پیشبرد برنامه هایش در بعد سراسری موجب اختلاف و تنش های شدیدی در صفوف حکا گردید. برای گذار از چنین وضعیتی سیاست و راه حل های متفاوتی مطرح شدند که در نهایت حکا را با انشعاب بزرگی روبرو ساخت. انشعابی که تنها جدائی و پایان و خاتمه همکاری طولانی امک و کومه له بعد از سالها نزدیکی و فعالیت مشترک در یک حزب نبود بلکه فراتر از آن تعداد بسیاری از کادرهای کومه له در سطوح مختلف هم با جریانی که بعدا کمونیسم کارگری نام نهاده شد و منصور حکمت آنرا رهبری و هدایت میکرد، همراه شدند. زلزله بزرگی بود که کل جریان حکا با آن روبرو گشت. این انشعاب ضربه سختی بود که بر پیکر جریان چپ بطور کلی و جریان اجتماعی کومه له بطور اخص وارد شد که من تلاش خواهم کرد در فصل ها و بخش های دیگر کتاب به آن بپردازم.

## آشنائی بیشتر با مرکزیت کومه له

بعد از کنگره دوم حدود شش ماه بود من هنوز به جنوب برگشته بودم بیش از این نمیخواستم در اطراف مرکزیت ماندگار شوم. طی مدتی که آنجا بودم با بسیاری از اعضای مرکزیت آشنائی نزدیکتر و بیشتری پیدا کرده و روابط دوستانه و بسیار خوبی بین ما بوجود آمده بود. در آن هنگام د. جعفر شفیع و حسین مرادیگی بیشتر از دیگران به من محبت میکردند. شاید دلیل خاصی نداشت د. جعفر همچون یک پزشک، توجه وی کاملاً طبیعی بنظر میآمد، اما فراتر از آن بعداً وقتی با ملکه سلطانی خواهر فواد ازدواج کرد من تازه محبت های بی دریغ ایشان را درک نمودم. البته این سرآغاز روابط بسیار عمیقتر من با ایشان شد و من بعد از فواد به اوز همه اعضای ک.م که میشناختم نزدیکتر و روابط دوستانه تری داشتم. او در برخورد و حرکات و دلسوزیهایش بیشتر فواد را برایم تداعی میکرد. حسین مرادیگی (حمه سور) در آن مقطع فرمانده نظامی کومه له بود. قبلاً در کنفرانسها و در چند ماموریت هم که به جنوب و مریوان آمده بود او را دیده بودم و چند بار هم به خانه ما آمده و با پدر و مادرم هم آشنائی پیدا کرده بود. در اوایل نزدیکی من با ایشان بخاطر توجه جدی من به کار نظامی بود و فکر کنم ایشان متوجه این قضیه شده بود. من احترام خاصی برایش قائل بودم در آن هنگام هیچوقت تصور نمی کردم در آینده من در مرکزیت کومه له روزی ادامه دهنده کار و وظایفی باشم که وی سالهای زیادی بعهده داشت و در آن تبصره و تبحر زیادی پیدا کرده بود.

## بازگشت به جنوب کردستان

در برگشتنم به جنوب ابتدا به مریوان رفتم در آنجا کار و وظایف محوله را به مثابه عضو کمیته رهبری ناحیه مریوان دنبال نمودم استراحت و انرژی خوبی پیدا کرده بودم. مقر کمیته به یکی از روستاهای جاده بین مریوان سقز به اسم "گوگجه" منتقل شده بود. این یک نوع عقب نشینی برای ما محسوب میشد. این منطقه به نسبت جاهای دیگر از شهر و از موضوع کارمان دورتر، و از بخش های دیگر مریوان برای مثال شامیان که من قبلاً در آنجا فعالیت میکردم و زخمی شده بودم عقب مانده تر بود. طی سالیانتمادی که ما در این منطقه حضور و فعالیت داشتیم حتی یک پ.م هم نداشتیم. کمیته ناحیه از استراحت طولانی که کرده بودم فرصت را غنیمت شمرد و مرتب ماموریت برایم تدارک میدید. بعد از یک ماموریت و گشت و حرکت نظامی در شهر و اطراف شهر برای استراحت به یکی از مقرهایمان در روستای قمچیان که درست سر جاده مریوان-سقز واقع شده برگشته و مشغول استراحت و جلسه گرفتن بودیم. ناگهان یکی از دوستان که با پدرم میانه نزدیکی داشت و افراد خانواده را به خوبی میشناخت با صدای بلند مرا صدا زد و گفت بیا ببین کی آمده؟ من هم که از حرکت او متعجب شدم همراه با چند نفر دیگر فوری از مقر بیرون رفتیم، در فاصله بیست متری مقر آنطرف جاده پدر بزرگم حاجی عرب را که حدود ۹۰ سال عمر داشت با ناباوری و یک عصا در دست روبروی مقر همراه با چند نفر دیگر ایستاده بود. نیروهای دولتی او را از شهر بیرون کرده بودند با دیدن من عصایش را بلند کرد و محکم بر زمین کوبید و خطاب به من گفت: به جان علی - که اسم پسر بزرگش بود و همیشه به اسم او قسم میخورد - من از همان روز اول میدانستم تورو روزی "صاحب منصب خواهی شد." همه اطرافیان با شنیدن کلمه "صاحب منصب" دست به قهقهه و خنده زدند ولی من آب در چشمانم حلقه زد فوری بطرفش رفتم و دستش را گرفتم او را بوسیدم. در ادامه صحبتهایش گفت اگر شما ها مهم نبودید چرا من را با این سن و سال از شهر بیرون می اندازند. شب رامهمان ما بود صبح زود ماشینی برایش گیر آوردیم و از طریق

سفر و سنج او را دوباره مخفیانه به مریوان فرستادیم. این آخرین دیدار من با وی بود. انگار تقدیر سرنوشت او را برای وداع آخر به پیش من آورده بود. دیگر او را هیچوقت ندیدم. مزدوران و عوامل رژیم دستبردار نبودند قبلا هم سراغ مادرم و دیگر اعضای خانواده رفته بودند همه را از شهر بیرون انداخته بودند. دکان و املاک پدرم همراه با خانه ما را مصادره و ضبط کرده و خانه را به مقر پاسدار و مزدوران محلی تبدیل کرده بودند؛ خلاصه در فشار آوردن و آزار دادن از هیچ کاری دریغ نورزیدند.

## بحران تشکیلاتی در جنوب

رژیم به بهانه جنگ با عراق نیروی زیادی را به کردستان منتقل نموده بود. تمام شهرها در کردستان بجز شهر بوکان توسط نیروهای پاسدار و بسیج کنترل و به اشغال آنها درآمده بود. اغلب محورها و جاده های اصلی هم در اختیار آنها بود. اما مناطق روستائی زیادی هنوز در کنترل نیروی پ.م قرار داشت. برای تصرف مناطق باقیمانده برنامه گسترده و وسیعی در دست اجرا داشت.....

خارج از کردستان رژیم توانسته بود با اعدامهای وسیعی که راه انداخته بود مقاومتها و اعتراضات پراکنده را سرکوب و مهار کند. به یک معنی توانسته بود تا حد زیادی انقلاب را در بعد سراسری به شکست بکشاند. فعالیت احزاب ممنوع اعلام شده بود. در میان احزاب چپ بجز آنهاییکه پشتیبانی و حمایتشان را به دولت اعلام کرده بودند همگی قلع و قمع شدند. زندانها از مخالفین نظام پر شده و تعداد زیادی از آنها بدون محاکمه اعدام گردیدند. تشکیلات کوچک ما در خارج کردستان هم از این ضربه ها در امان نبود و تقریبا با دستگیری اکثریت آنها و اعدام تعدادی از آنها که اعضای مرکزیت هم در میانشان بود متلاشی شد. این وضعیت و دستگیریها به شهرهای کردستان هم سرایت کرد. تعداد زیادی از اعضا و فعالین تشکیلات دستگیر شدند. عده ای از دستگیرشدگان زیر شکنجه های طاقت فرسا مجبور به همکاری با رژیم شدند. در سنج با دستگیری یکی از اعضا و کادرهای سطح بالای تشکیلات مخفی به اسم "معروف کیلانه" پس از تواب شدن، دست به همکاری با رژیم زد و با لودادن بخش قابل توجه از تشکیلات مخفی موجب دستگیری تعداد زیاد دیگری از فعالین کومه له در سرتاسر کردستان گردید. در میان آنها تعدادی هم بلافاصله اعدام شدند. انعکاس چنین وضعیتی در صفوف تشکیلات علنی بازتاب منفی زیادی پیدا نموده بود و به وضوح قابل مشاهده بود. تشکیلات جنوب کومه له دچار وضعیت بحرانی گشته و انفعال شدیدی آنرا فرا گرفته بود تا حدی که تعدادی از کادرهای کومه له دست از فعالیت کشیدند و کناره گیری کردند. چند نفری هم خود را تحویل رژیم دادند. وضعیت بسیار پیچیده و سختی چه در بعد سراسری و چه در کردستان حاکم گشته بود. تأثیرات مخرب آن بر روحیه مردم و فعالین هم کاملا آشکار بود. علاوه بر اینها در کردستان قبلا هم عده ای از رهبران سرشناس حزب دموکرات همراه با بخش قابل توجهی از کادرها و بدنه این حزب از آن انشعاب نموده و از رژیم حمایت میکردند. در چنین شرایطی وظیفه بسیار سنگینی بردوش نیرو و جریان مقاومت افتاده بود و برای از سرگذارانیدن چنین شرایطی به فداکاری و از خودگذشتگی بسیار زیادی نیاز بود. جنبش در کردستان وارد فاز و محله جدیدی شده بود. برای پیشبرد مبارزه کردستان میبایستی روی پای خود بایستد و مستقل به مبارزه سخت و دشواری که در مقابل خود داشت ادامه بدهد.

تحلیلهای ما در کنگره دوم از اوضاع سیاسی کمتر واقعبینانه بودند و مؤلفه ها و واقعتهای بالا را کمتر مد نظر داشت. مقالاتی در نشریات ما در مورد لرزان بودن موقعیت رژیم چاپ میشدند که مورد دست آویز

مخالفین در بیرون و در درون صفوف ما بویژه مخالفین کنگره دوم و منفعلین تشکیلات قرار میگرفت و آنها را سطحی و به نوعی مورد تمسخره قرار میدادند.

## اوضاع پیچیده ، ماموریتی دشوار

فصل زمستان فرارسید و ما هم تحرک کمتری داشتیم و معمولاً در این فصل هم تا حدودی از حمله دشمن به خود کمتر نگران بودیم. ناحیه مریوان هنوز بحران دامنگیرش نشده بود اما دور شدن از شهر و حومه و گرفتن آرایش دفاعی برای حفاظت از محور جاده سقز - مریوان حسابی نیروها را فرسوده و زمین گیر کرده بود. شادابی و سرزندگی در صفوف نیروی ما بسیار کم بود و روی آوری برای پ.م شدن به عنوان معیار و محکی برای سنجش اوضاع به ندرت اتفاق میافتاد از این لحاظ سرآغاز چنین بحرانی را میشد مشاهده نمود. مدتها بعد حمله رژیم به منطقه و تصرف محور فوق و جانباختن تعدادی از کادرو پ.م کومه له خصوصاً در میان آنها عطا رستمی که نقش بسیار برجسته ای در تشکیلات مریوان داشت این ناحیه را هم با وضعیت بحرانی روبرو ساخت. عطا رستمی از فعالین سیاسی بسیار قدیمی و از دوستان نزدیک فواد در سالهای اوایل فعالیت تشکیلات کومه له از جمله فعالین آن بود. او در تحولات سیاسی مریوان جایگاه و نقش مهمی ایفا میکرد. جانباختنش نه تنها ضایعه بزرگی برای منطقه مریوان بلکه برای کل جریان چپ و جامعه کردستان بود.

قبل از رویداد و اتفاقات فوق من تازه به منطقه مریوان برگشته بودم. روزی بیسیمچی ما پیام رمزی را برایم آورد و گفت که این پیام خصوصی است و خودت باید با جدول رمز آنرا کشف کنی. با عجله پیام را کشف و خواندم از طرف مرکزیت سازمان به من ابلاغ شده بود که آنها تصمیم به بازسازی ناحیه اورامان نموده و در نظر دارند که مرا از ناحیه مریوان منتقل کنند و مسئولیت ناحیه جدید را به من بسپارند. با تصمیم مرکزیت برای بازسازی و ایجاد این ناحیه جدید هیچ مخالفت اصولی نداشتم اما با انتقال و سپردن این مسئولیت جدید به خود زیاد موافق نبودم. بعد از رد و بدل شدن چندین پیام و سپس مکالمه با بیسیم برایم معلوم شد که آنها بر تصمیم خود مصر هستند و در نهایت طی قرار تشکیلاتی انتقال مرا به کمیته ناحیه ابلاغ کردند.

درست در چنین شرایط بحرانی ما بر اساس تصمیم مرکزیت سازمان، کارمان را تحت نام کمیته منطقه اورامان شروع نمودیم. تعداد ما کمتر از پنجاه نفر کادر و پ.م بود افراد کمیته که سه عضو اصلی و دونفر علل البدل بودند بجز من شامل افراد زیر بودند : عبدالله شریفی، قادر آژند، صلاح ایراندوست، محمد رشید مولودی (سیامند) امکان برگشتن به منطقه مورد نظر موضوع اصلی کارمان یعنی شهرهای نودشه نوسود و پاوه و اطراف کرمانشاه به هیچوجه نبود. ناچار نیروهایمان را در " ژاوه رود " که در آن زمان هنوز منطقه ای آزاد بود مستقر ساختیم. نیروی مسلح ما هر چند از لحاظ کمیت کم و محدود بود اما از لحاظ کیفیت و کارائی سیاسی و رزمی در سطح بسیار بالائی قرار داشت. در شروع کار من از کم درخواست نمودم که یک واحد پنجاه نفره دیگر - که اساساً اهل منطقه اورامان ژاوه رود اما از لحاظ تشکیلاتی جزء ناحیه سنندج بودند - در اختیار ما بگذارد تا به ما ملحق شوند. اما به دلیل مخالفت ناحیه سنندج با آن درخواست موافقت نشد. به دلیل مشکلات و بحرانی که در آن شرایط ناحیه سنندج گریبانگیرش بود حتی در اوایل با ما به مثابه بخشی از تشکیلات کومه له برای استقرارمان همکاری لازم را نکردند. در کمتر از دو ماه فعالیت این نیروی جدید در منطقه چنان تحرک و تاثیرگذاری از خود نشان داد که مورد توجه بسیار زیاد مردم منطقه و خود تشکیلات علنی کومه له هم واقع گردید و موجب جلب همکاری و هماهنگی بین ما و نواحی کامیاران و سپس سنندج شد. ضرورت چنین



همکاری را البته قبل از هر چیز دیگر، شرایط نظامی منطقه بما تحمیل نمود. در آن هنگام ساعد و طندوست مسئول ناحیه سنندج و صدیق کمانگر مسئول کمیته ناحیه کامیاران بودند. ما سه نفر جلسات ماهانه منظم برای برنامه ریزی و هماهنگی کارها ترتیب میدادیم. در واقع عملاً نقش کمیته جنوب تشکیلات کومه له را در این منطقه پیش میبردیم.

در مدت بیش از یک سال که در این منطقه حضور پیدا کردیم ارتباط بسیار اندک و وضعی باشهرهای موضوع فعالیتیمان داشتیم. با وجود اینکه کادرهای این منطقه فشار زیادی را برای برگشتن و حضور در آن مناطق بر ما تحمیل میکردند اما به منظور جلوگیری از ضربه و تلفات غیر ضروری هیچوقت زیر بار این فشارها نرفتیم و ترجیح دادیم همزمان با ارتباط مکاتباتی با فعالین آنجا و با حضور موثرتری در همان منطقه ژاورد آنرا تا حدودی جبران کنیم؛ و منتظر شرایط و فرصت مناسب تری بمانیم. در حوزه ارتباط گیری و مکاتبات، نامه هائی که بیشتر از همه مرا تحت تاثیر قرارداد و هنوز خاطر م را آزار میدهد توسط یاسین ایراندوست بر ایمان ارسال میشد. یاسین دریکی از نامه هایش شعری بسیار زیبا بخاطر جانباختن خواهرزاده اش به اسم حکمت سروده بود ما را عمیقاً متاثر کرد یاسین که بعداً در کومه له به دکتر آرام مشهور شد، در دانشگاه کرمانشاه همزمان که در رشته پزشکی تحصیل میکرد در کمیته تشکیلات مخفی کرمانشاه فعالیت داشت. هنگامیکه موقعیتش به خطر افتاد ناچار شد دانشگاه را رها کرده و به صفوف تشکیلات علنی و به ما ملحق شود. در مدت زمانی کوتاه به دلیل توانائی های فوق العاده در تبلیغ و ترویج و سخنوری همراه با خصوصیات برجسته انسانی، وی را به یکی از کادرها و شخصیت های محبوب کومه له در میان مردم تبدیل کرد. سالها بعد قبل از جانباختن د. آرام عضو کمیته ناحیه کرمانشاه شد و در یک درگیری سختی در منطقه دالاهو جانباخت و جسد وی بدست دشمن افتاد و در اطراف کرمانشاه و زادگاهش در میان مردم گردانده شد و آنرا تحویل خانواده و بستگانش ندادند و در محلی نامعلوم دفن کردند. روابط دوستانه و صمیمانه و بسیار نزدیک من و ایشان موجب گردید که با جانباختنش زخمی عمیق و همیشه ای در روح و روانم درست شود.

از فعالیت این دوران و از این منطقه بسیار زیبا و از مردم مهربان و دوست داشتنی آنجا خاطرات و مطالب بسیار زیاد است. تنها به این نکته بسنده می کنم که من در طول چندین سال در مناطق مختلف کردستان حضور و فعالیت داشته ام، اما هیچ منطقه ای را از هر لحاظ که در نظر بگیرد قابل قیاس با آنجا ندیدم. روستاهائی با طبیعت فوق العاده زیبا با جمعیت های بزرگ بعضاً چند هزار نفره با ترکیبی بیشتر از کارگران فصلی بطوری که کمتر کسی پیدا میشد که یک دوره از عمر خود را برای امرار معاش خانواده به شهرهای بزرگ ایران نرفته و مدتی را در آنجا نگذرانده باشد. این عامل مهم و موثری بود که این کارگران به نسبت جاهای دیگر از فرهنگ و آگاهی رشد یافته تری برخوردار باشند. بی جهت نبود که تعداد بیشماری از آنها بیش از هر منطقه دیگری به صفوف تشکیلات و پ.م کومه له پیوستند. و تعداد زیادی هم در این راه جان باختند. حمایت و همکاری های بی دریغ مردم واقعا کم سابقه و تحسین برانگیز بود.

### مسئولیت در هیزشورش

شرایط روز بروز سخت تر و محدودیت های ما افزوده تر میشدند ادامه مشکلات و تشدید بحران تشکیلات موجب شد که کمیته مرکزی عبدالله مهدی که دبیر وقت آن بود همراه با دو عضو دیگر عمر ایلیخانیزاده و محمد شافعی را برای رسیدگی به منطقه اعزام کند. بعد از برگزاری جلسات وسیعی نتیجه این شد که تمام نیروهای نواحی مختلف در یک تشکیلات واحدی تحت هدایت یک کمیته سازماندهی شوند. ساعد

وصدیق به نزد ک.م بروند و بجای آنها ع . ایلخانیزاده وم . شافعی در نقش کمیته جنوب وظایف محوله را پیش ببرند. آرایش جدیدی به نیروها داده شد کلیه واحدها در دنیرو بزرگی تحت نامهای هیز شورش - هیزشوان سازماندهی گردیدند. محل استقرار و فعالیت این دو نیرو در دو منطقه مجزا و مستقل، اولی در "ژاورود" و دومی در "سارال" تعیین شده بود. فرماندهی و مسئولیت هیزشورش به عهده من و مسئولیت هیزشوان به عهده طاهر خالیدی سپرده شد. هم من هم طاهر قبلا در مریوان باهم کار کرده بودیم طاهر قبلا به دلیل بروز بعضی مشکلات خود را از ناحیه مریوان به ناحیه سنندج منتقل کرده بود. بجزوی خسرو رشیدیان و خالد رحمتی عضو کمیته هیز شوان بودند.

هیزشورش ترکیبی بود از نیروی ناحیه کامیاران ، نیروی ناحیه اورامان نیروی گردان آریز از منطقه ژاوه رود که توسط یک کمیته سه نفره اداره می شد دوفرد دیگر عضو کمیته عبدالله هوشیاریان و حسن شعبانی بودند.

فرمانده نیروی کامیاران عیسی جمشیدی و مسئول سیاسی حسین حمیدی، فرمانده نیروهای ژاوه رود توفیق الیاسی و مسئول سیاسی صلاح ایراندوست ، فرمانده نیروهای هورامان قادر آژند و مسئول سیاسی عبدالله شریفی بودند. همه کادرهای فوق از لحاظ سیاسی توانا و در سطح بالا و فرماندهان بسیار کارآمد نظامی بودند. سه نفر از این فرماندهان و کادرهای برجسته کومه له هم اکنون در قید حیات نیستند در دوره های بعدی فعالیت در مناطق و ماموریتهای مختلف جانباختند.

عبدالله هوشیاریان در بمباران شیمیائی مقررات مرکزی کومه له ( اردوگاه بوتی ) توسط جنگندهای دولت بعث عراق، حسن شعبانی در یک درگیری بسیار سخت در منطقه " دالاهو" توسط نیروهای اشغالگر ج.اسلامی، توفیق الیاسی در یک ماموریت و حادثه ای تراژیک در منطقه مریوان به دام نیروهای پاسدار و مزدوران محلی میافتد در درگیری با آنها زخمی و به اسارت درمیآید و پس از مدت کوتاه توسط ج. اسلامی در سنندج اعدام شد.

دورانی سخت و پرهیجانی بود کمیته ما در روستای اوپهنگ مستقر بود و تنها چند روستای دیگر در اطراف آن در کنترل ما باقی مانده بود. ما می دانستیم که دیر یا زود بما حمله خواهند کرد و ناچار به ترک و تخلیه آنجا خواهیم شد. اما ما براحتی دستبردار نبودیم. این سیاست جنگی ما یعنی دفاع جبهه ای الزاما کار درستی نبود البته سالها بعد درست بودن سیاست و تاکتیک دفاع و جب به و جب از خاک کردستان توسط یک نیروی کوچک پارتیزان زیرسؤال برده شد و ما آنرا نقد کردیم.

این سازماندهی و آرایش جدید حدود نه ماه ، از اواخر تابستان سال ۶۱ تا اواخر بهار ۶۲ ، طول کشید. با شروع کار کمیته جنوب و سازماندهی جدید تشکیلات تغییرات زیادی نمود. در فاصله نه چندان طولانی تحرک و تعرض ما بر دشمن شدت بی سابقه ای به خود گرفت. "هیزشورش" محور جاده سنندج- مریوان و "هیزشوان" محور سنندج- دیواندره را به دوزخی برای نیروی اشغالگر تبدیل نموده بود. ما بارها اعلام کرده بودیم که اعدامها را بی جواب نخواهیم گذاشت. دشمن از دست ما هراسان شده بود از این همه تحرک و تعرض یکباره ما غافلگیر شده بودند. روحیه نیروهای پ.م کومه له در اوج خود بود و دیگر خبری از رکود و بحران نمانده بود. این تحرکات روحیه مردم را هم عوض نمود اعتماد مجدد را به تشکیلات کومه له بازگرداند. با وجود اینکه احتمال حمله رژیم برای اشغال باقیمانده منطقه ژاورود زیاد بود ما تصمیم گرفتیم زمستان را در آنجا بمانیم و این ریسک پر خطری بود که ما می کردیم ، چرا که منطقه ای که ما در آن قرار گرفته بودیم بسیار محدود و از هر چهار طرف کاملا در موقعیتی محاصره شده قرار داشت. ارزیابی ما این بود که دشمن بعید است در فصل زمستان

حمله را آغاز کند. تصور ما بر این بود که آنرا به بهار به تعویق خواهد انداخت. البته ما بدون خبر هم نبودیم اطلاعات موثقی از درون نیروهای رژیم در سطح بالای ستاد ارتش داشتیم (در آن هنگام یکی از این افراد به اسم مستعار "هلمت" موقعیتش به خطر افتاد و به تشکیلات علنی پیوست و به نزد کمیته جنوب آمد) پیش بینی ما درست از آب درآمد ما در بهار سال ۶۲ با حمله بسیار وسیع و گسترده دشمن روبرو شدیم.

## یک جنگ جبهه ای ۲۴ ساعت در محاصره

منطقه بسیار محدودی از ژاورد هنوز در دست ما بود خودمان را تا حدودی سبک و آماده نموده بودیم. این را برای نیروهایمان روشن ساخته بودیم که در صورت حمله دشمن ما امکان نگهداری و حفظ منطقه را برای همیشه نداریم. ولی سیاست جنگی ما این خواهد بود که به هر درجه ای که برایمان مقدور شد از آن دفاع کنیم و آسان آنرا دودستی تحویل دشمن نخواهیم داد. ساعت چهار صبح یک روز آفتابی بهار تیم گشتی ما تحرک دشمن را از یک مسیر احتمالی حمله یعنی جاده سندیج-مریوان بطرف روستای "کلاتی" به ما اطلاع داد. این تنها مسیری بود که دشمن امکان استفاده از جاده را برای انتقال نیروها و تسلیحات سنگین از قبیل تانک و خودروهای زره پوش و دیگر ادوات جنگی خود داشت. در دیگر مسیرهای احتمال حمله چنین امکانی برایش مقدور نبود مگر یکی از واحدهای ما در آنجا مستقر بود.

بلافاصله ما طبق نقشه دفاعی که داشتیم نیروهایمان را از مقرهایمان در اوپهنگ و روستاهای دیگر بیرون بردیم و آرایش کاملاً جنگی به آنها دادیم. من همراه واحدی خود را به آبادی کلاتی رساندم. قبل از روشن شدن هوا واحدهای ضد کمین ما در قسمت پائین آبادی کلاتی نیروی جلودار آنها را به کمین انداخته و درگیری ما با آنها شروع شده بود. اکثر نقاط استراتژیک منطقه در دست نیروی ما بود. بویژه بلندیهای بین دو روستای اوپهنگ و کلاتی که کوه بلند و مشهور سنگ سرخ "کوچکه سور" که بر تمام منطقه مسلط بود از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. تا زمانی که این نقاط حساس در اختیار نیروی ما باشد دشمن به آنها دسترسی پیدا نکند ما نگران نبودیم. کماکان بر اوضاع و جبهه های درگیری از تسلط لازم و کافی برخوردار بودیم. هنوز از مسیرهای دیگر که قبلاً پیشبینی حمله از آنها را نموده بودیم خبری نبود. با روشن شدن هوا جنگ شدت بیشتری پیدا کرد. دشمن با تانکها و خودروهای زره پوش قصد ورود به آبادی کلاتی را داشت که با مقاومت بسیار سخت ما روبرو شد. واحد ویژه حمل آرمی چی زن ما نقش مهمی در درهم شکستن و وادار نمودنشان به عقب نشینی نمودند. هنوز ساعتی اولیه صبح بود و ما روز طولانی را در مقابل خود داشتیم. چند مشکل اساسی داشتیم که توجه به آنها برایمان حیاتی بودند. من درباره آنها با فرماندهان قبلاً صحبت کرده بودم و مجدداً آنها را یادآوری نمودم. اولین و مهمترین مسئله رعایت همه جوانب احتیاط و جلوگیری از دادن تلفات بود حتی زخمی دادن برای ما با توجه به تخلیه منطقه بسیار پر در دستر تر از شرایط معمولی خواهد بود، حمل زخمی به هنگام عقب نشینی در چنین شرایطی کاری آسان نخواهد بود. دوم مهمات ذخیره ما بسیار اندک بود و باید در استفاده غیر لازم در چنین جنگ طولانی و جبهه ای بطور جدی پرهیز کنیم. همه پ.م باید این مسئله را درک و رعایت کنند. درگیری ادامه داشت. نزدیک ساعت یازده ظهر بود که برای بار دوم دشمن یک حمله بسیار سنگین تری را به ما برای ورود به روستا شروع نمود. همزمان با این حمله مواضع ما را با اسلحه های سنگین نوع کاتیوشا بخصوص بلندیهای سرخ کوه را که میدانست ما

در آنجا مستقر هستیم در فاصلهای زمانی کوتاه مرتب میکوبید. ما چاره ای جز این نداشتیم که به هر قیمتی از دستیابی دشمن به آبادی جلوگیری کنیم. خوشبختانه به دلیل استحکامات و موقعیت برتر ما برجاده و دره ای که به روستا منتهی میشد ما بدون تلفات دومین حمله سنگین آنها را در هم شکستیم و وادار به عقب نشینی نمودیم. روحیه نیروهای ما بسیار بالا و در اوج فداکاری و رزمندگی صفات پرافتخاری را برای خود ثبت میکردند. اما من در ته دل بسیار نگران از دادن تلفات بودم چرا که هنوز روز بسیار طولانی را در مقابل خود داشتیم. در فکر عقب نشینی و مسیر آن بعد از این همه خستگی نیروهایمان و خلاصه مسائلی از این قبیل بودم. نزدیک ساعت یک بعد از ظهر بود خبر رسید که دشمن در دومسیر دیگر از طرف منطقه بیساران که هنوز چند ساعتی از ما دور بود و مسیر روستاهای هه شه میز و اطراف در حال پیشروی هستند. حضور و تسلط دشمن بر بلندیهای مشرف بر منطقه کلاتی میتواندست ما را تحت فشار بیشتری بگذارد. ارزیابی ما این بود که دشمن پیشبینی اینگونه مقاومت ما در روستای کلاتی را به هیچوجه نکرده بود بیشتر روی محاصره ما در اوپهنگ و مقاومت در آنجا حساب کرده بود و از این لحاظ تاخیر حمله از مسیرهای دیگر کمی برای ما قابل فهم تر شد. مردم روستاهای اوپهنگ و کلاتی بدون اینکه ترسی به دل راه بدهند با دلسوزی و فداکاری زیادی غذا و آب و دیگر وسایل لازم را برای نیروهای ما به سنگرهایشان در نقاط مختلف می رساندند. تعدادی از آنها هم که اسلحه داشتند اما پ.م نبودند در حفاظت از بلندیهای اطراف با ما همکاری میکردند. جنگ و توپ باران کماکان بشدت ادامه داشت ساعت چهار بعد از ظهر دشمن آخرین تلاش خود را قبل از تاریکی هوا برای ورود به کلاتی شروع کرد. نیروهای جبهه هشه میز هم به بلندیهای بالای روستای کلاتی نزدیک شده بودند و با اسلحهای دوربرد قناسه ما را در داخل آبادی تحت فشار گذاشته بودند. اما واحدهای تامین حفاظتی ما که در بلندیهای روبروی آنها مستقر بودند، امکان پیشروی و نزدیکتر شدن بیشتر به آنها را نمیدادند. در این تک تیراندازها دو نفر زخمی سطحی داشتیم و در درگیری سومین تعرض آنها در مسیر جاده پائین آبادی دچار تلفات و خسارت شدیم دو نفر از یاران وفادار و رزمندگان شجاع کومه له ( منصور پاوه ، وشوان کرمانشاه ) جان باختند آنها با فداکاری و جانفشانی کم نظیر خود سومین تلاش پیشروی دشمن را به روستا را سد کردند و مانع دسترسی به آنجا گردیدند. هوا روبرو تاریکی میرفت و ما در فکر عقب نشینی بودیم. دشمن از مسیر بیساران به اطراف روستای اوپهنگ رسیده بود. ما کلیه نیروها را که با تعدادی خانواده پ.م و مردم روستا های منطقه حدود بیش از 250 نفر میشدیم به داخل آبادی کلاتی فراخواندیم تا آنها را برای یک عقب نشینی سخت آماده سازیم. تمام مسیرها در دست دشمن بود. محل عقب نشینی ما آنطرف جاده سنندج -مریوان بطرف منطقه سارال بود. ضمن گرفتن یک جلسه کوتاه و فوری برای فرمانده ها و توجیه آنها خصوصی با توفیق الیاسی صحبت نمودم وی تنها فرمانده مناسبی برای ماموریت بسیار حساسی بود که در نظر من بود تا با اطمینان خاطر به وی بسپارم. از او پرسیدم با توجه به شناخت بسیار دقیقی از منطقه که وی در نتیجه کار و فعالیت چندین ساله از آنجا پیدا نموده بود کدام راه و مسیر را مناسب میدانند. او در جواب گفت تمام مسیرهایی که به آنطرف جاده منتهی میشود، ممکن است. دشمن آنها را مسدود و در آنها کمین گذاری کرده باشد. هیچ مسیر بدون خطری وجود ندارد. در ادامه گفت ما باید این را بدانیم که این عقب نشینی کار ساده و آسانی نیست. از وی سؤال کردم میتوانی مسیری را به من بگوئی که کس دیگری غیر از خود وی آنرا بلد و شناسائی کامل از آن داشته باشد؟ در ادامه به وی گفتم شما باید همراه پنج نفر که خودت انتخاب کنی با بیسم حداقل هزار متر فاصله با کاروان در جلو و با احتیاط کامل آرام حرکت کنی. کس دیگری که مثل شما همان مسیر را کاملاً بلد باشد همراه کاروان بدنبال شما حرکت کند او

یکی از فرماندهان واحدهای خود به اسم شریف بیساران را انتخاب و معرفی نمود. ما سه نفری صحبت کوتاهی کردیم و بیسیمهای کوچک تماسمان را تنظیم کردیم. من میبایستی مستقیماً در جریان جزئیات صحبت‌های آنها در مسیر باشم تا با پیش آمدن هر اتفاقی بتوانم تصمیم‌گیری کنم در جهت همان مسیری که دشمن حمله کرده بود با کمی فاصله از جاده و مسیر آنها ما مسافت ۲ تا ۳ ساعت راه را با رعایت احتیاط تا صبح پیمودیم. ما آخرین نفراتمان را از جاده سنندج - مریوان با روشن شدن کامل هوا عبور دادیم.

از اینکه بدون درگیری این مسیر پرخطر را طی کرده بودیم با وجود خستگی بسیار زیاد راضی بودم. توفیق الیاسی و شریف یعقوبی نقش مهمی در این عقب نشینی ایفا نمودند. اما خطر هنوز رفع نشده بود. با روشن شدن هوا دشمن متوجه مسیر و محل عقب نشینی ما شد و بلافاصله از زمین و همزمان از هوا بوسیله هلی کوپتر به ما حمله نمود جنگ بسیار سختی دوباره به ما تحمیل شد. با وجود خستگی مفرط و زیادی که داشتیم اما چنان با آنها از نزدیک درگیر جنگ گشته بودیم که عملاً نیروی هوایی آنها بی خاصیت و خنثی شده بود. تا نزدیکی‌های بعد از ظهر با آنها درگیر بودیم تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند و ۱۱ یازده نفرشان را اسیر کردیم و همراه خود آوردیم. بدون تلفات از منطقه دور شدیم. طی این مدت هیچگونه تماسی با هیچ‌کس نداشتیم. در شروع درگیری به کمیته جنوب و ک.م پیام داده بودیم که دشمن به منطقه حمله نموده امکان تماس نخواهیم داشت بدینگونه ما بعد از ۴۸ ساعت جنگ و محاصره و درگیری به نزد کمیته جنوب در منطقه سارال رسیدیم. اسیرها را بعد از دو روز آزاد کردیم. طبق اطلاعات بعدی معلوم شد که تعداد نیروهای دشمن در هر سه جبهه بیش از سه هزار نفر بوده و هدف اصلی آنها محاصره ما در روستای اوپهنگ و زدن ضربه کاری به نیروهای ما در آنجا بود. با عقب نشینی ما کل منطقه ژاورود برای همیشه به اشغال دشمن درآمد اما فعالیت نیروی پ.م کومه له در آنجا نه تنها پایان نیافت بلکه صرف نظر از اینکه دشمن پایگاه و مقرهای زیادی دایر نموده بود بطور مدام سالها در این منطقه اشغال شده در میان مردم منطقه حضور پیدا کردند و در چندین مورد هم مقر و پایگاه‌های نظامی آنها را نیز تصرف نمودند.

## اعزام برای معالجه

مدت دو سال یعنی از بهار سال ۶۰ تا بهار ۶۲ من خارج از مریوان در منطقه جنوب در ماموریت و موقعیتهای مختلف کار کردم، گرچه در اوایل با انتقال از مریوان زیاد راضی نبودم اما مدت دو سال فوق‌باهمه سختیهای یکی از دورانهای ثمر بخش و پرآزمون فعالیت سیاسی بود و از لحاظ شخصی بسیار برایم لذت بخش بود. وضعیت جسمی زیاد مطلوبی نداشتیم. بعد از دو سال استخوانهای دستم هنوز جوش نخورده بود مچ دستم تنها از طریق پلاتینهای درون آن نگه داشته میشد و طی این مدت طولانی من همیشه نوعی درد احساس میکردم. با توجه به شرایط ویژه ای که در آن قرار داشتیم و ضرورت حضور در آنجا تلاش میکردم با آن بسازم.

بعد از عقب نشینی از منطقه ژاوه رود با کمیته جنوب جلساتی برگزار کردیم. ع. ایلخانزاده و م. شافعی از اعضای این کمیته هر دو از دوستان دیرین من بودند. آشنائی با شافعی به دوران زندان بر میگشت عمر را هم از همان روزهای بعد از قیام میشناختم و در کنفرانسهای سازمان با وی بیشتر آشنا شده بودم وقتی در تشکیلات علنی کار و مسئولیت بعهده گرفت دوستی ما بیشتر شد. آمدن آنها به جنوب تاثیر بسیار خوب و مثبتی را بدنبال داشت بعد از بررسی و ارزیابی از فعالیتهای آن دوره بویژه بعد از تخلیه منطقه ژاورود در فکر آرایش دادن و سازماندهی مجدد نیروها بودند. به من گفتند که در نظر

ندارند مرا در جنوب سازماندهی کنند پیشنهاد کردند همراه آنها به کمیته مرکزی که تازه از بوکان به منطقه آلان سردشت نقل مکان کرده بود بروم. استدلال آنها در درجه نخست اعزام برای معالجه دستم بود که میبایستی دوباره عمل جراحی روی آن انجام بگیرد. همزمان با آن مسائلی در رابطه با تدارک برگزاری کنگره مؤسس تشکیل حزب کمونیست ایران در پیش بود که ک.م و کمیته تدارک این کنگره تعدادی از کادرها را برای شرکت در آن در نظر گرفته بودند. من با پیشنهاد آنها مخالفتی نکردم و بعد از یک هفته پیاده روی همراه عمر و جمیله همسرش و شوبو دختر کوچک و نازنین آنها، که سالها بعد در تصادف ماشین درس نوجوانی جانش را از دست داد، به منطقه آلان سردشت رسیدیم. این را همینجا بگویم که این موجود کوچولو که فکر کنم کمتر از دوسالش بود در این مسافت طولانی همراه ما بود انس و دوستی بسیار نزدیکی با من برقرار کرده بود. او دوست داشت مرتب به سیلهایم که در آن زمان پر پشت هم بودند چنگ بیندازد که بعضی اوقات اشک چشمانم را در میآورد من هم جلو چشم پدرش به وی کلمه ای شبیه پدر سوخته را بکار میبردم. پدرش هم تنها بجز تبسم و لبخند هیچی نمیکفت. مرگ شوبو چنان مرا متاثر کرد هنوز هم نتوانسته ام یاد و خاطره آن دوران و سفر همراه با او را فراموش کنم.

در آنجا و در آن هنگام مباحث بسیار گرم و داغی پیرامون تشکیل حزب در جریان بود و همگی به آن روزها همچون حرکتی سرنوشت ساز تاریخی مینگریستیم که آینده بسیار پر بارتر و درخشان تری برای فعالیتهایمان بگشاید. صحبتها و دیالگوهایمان پر بودند از امید و آرزو شور و هیجان بحث های آن زمان و در آن شرایط و صف ناپذیر هستند چرا که تشکیل حزب کمونیست ایران آرزوی دیرینه همه ما بود.

### عمل جراحی در بغداد

در آن زمان هنوز مدت زیادی از برقراری ارتباط رسمی ما با دولت عراق نگذشته بود یکی از دلایل ضرورت چنین ارتباطی استفاده از امکانات پزشکی برای زخمی هایمان بود. من که زمانی در مریان مخالف سرسخت ارتباط و گرفتن کمک از عراق بودم اینک به ضرورت چنین ارتباطی واقف گشته بودم. ولی هیچوقت تصور نمی کردم که خود نیز روزی نیاز به استفاده از چنین کمکی بشوم. کمیته ای برای پیشبرد این روابط و کارهای مربوط آن به اسم "آسوس" تحت کنترل و هدایت مستقیم ک.م سازماندهی شده بود. سید حسن شمسی و کیهان فرزند همراه با چند نفر دیگر وظایف محوله را پیش میبردند. با تصمیم ک.م من همراه کیهان و سید حسن ابتدا به سلیمانیه و سپس به بغداد برای عمل جراحی فرستاده شدم و در یکی از بیمارستانهای بغداد شخصی به اسم دکتر سبحان النوری یک جراح ماهر و مشهور عراقی روی دستم دوباره عمل جراحی صورت داد. اینبار از استخوانهای دوطرف کمرم دوقطعه کوچک برداشت و در بین استخوانهای شکسته دستم همراه با پلاتینهای جدید گذاشت این نتیجه کاری بود که او برایم انجام داد تمام تابستان با گرمای ۴۰ درجه من دستم در گچ بود. در بغداد طاقت نیاوردم و احتیاج هم درماندن در آنجا نبود، به سلیمانیه برگشتم در آن هنگام مسئول مقر سلیمانیه فریدون دارائی بود. فریدون که خود قبلا از ناحیه پا زخمی شده بود موقتا بعنوان عضو کمیته آسوس مسئولیت آنجا را پذیرفته بود شروع آشنائی با وی در آنجا موجب ایجاد روابط بسیار نزدیک و دوستانه و همیشگی بین ما گردید.

تابستان بسیار گرمی بود اما گرمتر از آن مباحثی بود که در صفوف ما پیرامون تشکیل حکا وجود داشت. ظاهراً کسی مخالف تشکیل حزب نبود. اما نگرانی در مورد سرنوشت و آینده کومه له سئوالی بود که از جانب بسیاری مطرح میشد. خیلیها تجربه حزب توده و حزب شیوعی عراق را به میان می کشیدند که اگر کومه له باقی نماند جنبش کردستان چگونه رهبری و پیش برده میشود. آیا این امر توسط یک حزب سراسری ممکن است؟ این نوع بحث ها بیشتر در صفوف پائین تشکیلات در میان پ.م مطرح میشدند. ولی از طرح چنین سئوالاتی میشد فهمید که کومه له و جنبش در کردستان و مبارزات آنها چه پیوند عمیق و از چه ویژگی خاصی برخوردار است. این ویژگی را کسی نمیتوانست نادیده بگیرد، برخورد درست و راه حل مناسب برای آن به مسئله و مشغله جدی برای ما خصوصاً کمیته تدارک تبدیل گشته بود. اما مباحث میان کادرهایی که سابقه سیاسی چپ و مارکسیستی داشتند روی رابطه و پیوند این حزب با طبقه کارگر بویژه در دیگر نقاط ایران بجز کردستان متمرکز بود. تا آنجا که به کردستان مربوط میشد کومه له به اندازه کافی در میان کارگران کردستان از نفوذ و اعتبار برخوردار بود مشکل خارج کردستان بود. چنین استدلال میشد که جریانی که ما با آن داریم حزب رامیسازیم از چنین موقعیتی برخوردار نیست. استدلالی که ما در مقابل چنین سئوالی میکردیم این بود که بفرض درست بودن چنین ارزیابی هم، راه درست تر و مفید تر این است که ما به شیوه متشکل برای رفع آن بکوشیم؛ چنین استدلالی منطقی بود و بسیاری را متقاعد میساخت. هنگام طرح چنین مباحثی من بیاد صحبت‌های فواد می افتادم که معتقد بود اتحاد تنها بر سر مسائل نظری و برنامه ای کافی نیست بلکه مهمتر از آن نزدیکی و همکاری در پروسه مبارزه اجتماعی و طبقاتی و همسوئی در تاثیرگذاری روی حرکتها و اعتراضات اجتماعی آن فاکتور و معیار اساسی و مهمتری است که باید در اتحاد با هر جریانی مبنا و مورد توجه ما قرار بگیرند. من قبلاً این بحث ها را با تنی چند از ک.م از جمله دکتر جعفر شفییعی که عضو کمیته تدارک هم بود مطرح و روی آنها بحث کرده بودم. در آن هنگام استدلال مجاب کننده برای ما این بود که جدا از تکیه روی مسائل نظری و برنامه ای - در آن هنگام برنامه حلقه اصلی برای تشکیل حزب شمرده میشد و توافق کامل روی آن بوجود آمده بود - در دنیای واقعی وجود امک و دیگر فعالین منفرد چپ و شرکت و حضورشان در کنار ما در جنبش کردستان و همسنگرو همراه با ما در یک جبهه علیه رژیم تا حدود زیادی منطقی و درستی این وحدت را جلوه میداد و کسی نمیتوانست منکر آن باشد. درجه نفوذ اجتماعی در یک محیط دیکتاتورزده و مستبد هم بر راحتی قابل سنجش نبود. با وجود همه اینها کارگری و اجتماعی نبودن حزب در مناطق خارج از کردستان چیزی نبود که در همان ابتدای تشکیل حزب کسی آنرا انکار نموده باشد.

نکته تراژدی قضیه در اینجا این بود که خود همین مسئله که سالها در صفوف ما رویش جدل و بحث شد. در نهایت عدم موفقیت در کارگری کردن حزب یا به عبارت دیگر موضوع غیر کارگری و غیر اجتماعی بودن حزب در ابعاد سراسری یکی از دلایل و سوزنه اصلی دلیل انشعاب در آن گردید. یکی از دلایل موجه در اوایل در مقابل کم بودن نفوذ حزب این بود که گفته میشد که این حزب کادرها است. حزب پیشروان و انقلابیون مارکسیست لنینست های باورمند که سالها مبارزه سیاسی پشت سر خود دارند، از سابقه و اعتبار زیادی بهره مند هستند. البته آموزه های بیشماری در این مورد هم از لنین کم نبودند که برای ساختن حزب الزاماً معیار درجه اجتماعی بودن شاخص تعیین کننده نیست.

بلاخره در اواسط شهریورماه سال ۶۲ این حزب کنگره مؤسس خود را در روستای مرزی "میشکپه" بست. روستائی که تا آن هنگام شاید کسی نامش را نشنیده بود؛ اما بعد از آن دوست و دشمن از آن اسم میبردند. روزهای تاریخی شورانگیزی بودند من در آن هنگام دستم در گچ بود و هنوز استخوانهای دستم ترمیم نیافته بودند. اما مگر میشد از چنین روزها و چنین حرکت بزرگ تاریخی صرف نظر کرد. تعداد بیش از ۳۰ نفر از انقلابیون مارکسیست که راه دشوار و سخت و خونینی را تا اینجا طی کرده بودند و تجارب بسیار غنی و گرانبها در توشه خود داشتند. هر کدام از گوشه و کنار این سرزمین پهناور آرمانهای مشترک آنها را در این نقطه پرت و دور افتاده به دور هم جمع و گرد آورده بود تا ابزار کار آمد و سیقل زده ای را برای آینده مبارزه مشترک خود بسازند ابزار و وسیله ای برای دستیابی و تحقق آرمانها و اهداف بزرگشان که چیزی جز رسیدن به یک نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی از اعراب نداشته باشد، نبود.

شرکت کنندگان در کنگره مؤسس ۳۱ نفر بودند که به ترتیب الفبا عبارت بودند از:

ابراهیم علیزاده - ایرج آذرین - ایرج فرزاد - جعفر شفیعی - جواد مشکی - حسین مرابیگی - حمید تقوائی - حبیب فرزاد - خسرو داور - خسرو شیدیان - رضا مقدم - رحمان حسین زاده - رحمان سپهری - سیامک مدرسی - ساعد و طندوست - شریف شاکری - شعیب زکریائی - صدیق کمانگر - عثمان روشن توده - عبدالله دارابی - عبدالله مهدی - عمر ایلخانی زاده - غلام کشاورز - فاروق بابامیری - فرهاد اردلان - کورش مدرسی - کاظم نیکخواه - مظفر محمدی - منصور حکمت - ناصر جاوید - هاشم رضائی

چند نفر زیر در کنگره نتوانستند شرکت کنند

محمد شافعی، طاهر خالیدی، محسن رحیمی، رحمان ارغوانی، یک نفر به اسم مستعار "شهرام" از تشکیلات مخفی



کنگره مؤسس حکا تابستان ۱۳۶۲



امروز وقتی به این تاریخ و این گذشته برمیگردم و به آن نگاه میکنم صرف نظر از اینکه من اساساً تشکیل حزب کمونیست کردستان را بعد از کنگره دوم برای جریان چپ و کومه له در کردستان و واقع‌بینانه تروهمکاری و هماهنگی با نیروهای چپ سراسری را در پیشبرد امر مبارزه مشترک را از مسیر و طریق دیگر مناسب‌تر و درست‌تر میدانم؛ اما در نفس کاری که انجام دادیم نه تنها مردد نیستم بلکه آنرا از جمله کارهای بزرگی میدانم که تاثیرات بسیار زیادی بر جنبش چپ گذاشت. بخصوص در آن شرایط که چپ در سراسر ایران مورد تعرض و وحشیانه قرار گرفته بود و از هر لحاظ به نقطه امید و تحولی تبدیل گشت. این حزب توانست در یک مقطع تاریخی چپ دوران خودش را نمایندگی کند و به بزرگترین جریان کمونیستی نه تنها در ایران بلکه در کل منطقه تبدیل شود. اگر از بعد داخلی و مخفی این حزب بگذریم تنها در سطح علنی سازمان و احزاب کوچک و بزرگی که از این حزب جدا شدند و فاصله گرفتند تا صدها و شاید هزاران کادرو فعال منفردی که زمانی فعالین این حزب بودند و در اقصای کشورهای جهان پراکنده شده اند را در نظر بگیرید میتواند از بزرگی این حزب در آن دوران برای کسی جای شک و تردیدی باقی نگذارد. صحبت از کمبود و ایرادهای آن بجای خود که کم هم نبودند اما مگر میشود و واقع بینانه است که تصور کرد در آن شرایط بسیار سخت و پیچیده با آن همه دشمنان هار و درنده ای که ما را احاطه نموده بودند مبارزه کرد و کمبودی نداشت؟ کمبود این حزب نه در کوچک بودن آن، بلکه اشکال در سیاستها و متفاوت و متضادی بود که در صفوف رهبری در پیش گرفته شدند راه حلهای مختلف و تصمیمات نادرستی بود که اتفاقاً در شرایط و مقطعی که بیش از هر زمانی دیگر حزب به یکپارچگی برای روبرو شدن با شرایط نامساعد و بسیار سختی که با آن روبرو گشته بود، نیاز به وحدت داشت. سیاستهایی که سودی به هیچ کس و جریانی نرساند. همه در آن ضرر مند شدند. جنبش چپ و کمونیستی در سطح ایران و خصوصاً جنبش چپ در کردستان را برای سالهای متمادی دچار تشنّت و بحران کرد و لطمات بزرگی به آن وارد ساخت من پیرامون دلایل و ریشه های انشعاب در حاکم همراه با دیدگاه و نظرات خودم در این زمینه به این بحث برمیگردم.

### حمله رژیم به آلان سردشت

بیشتر مناطق کردستان به اشغال نیروهای رژیم درآمده بود. منطقه آلان سردشت یکی از مناطق معدودی بود که هنوز اشغال نشده بود و به علت وضعیت جغرافیای سخت و قرار داشتن آن در مرز با کردستان عراق مرکزیت سازمانهای سیاسی از جمله کومه له و حزب دموکرات در این منطقه مستقر بودند. حمله و تعرض نیروهای رژیم به این منطقه دوران انتظار نبود. با وجود این تخلیه آن نه از جانب ما و نه سازمانهای دیگر از جمله حدکا مطرح نبود و میبایستی تا لحظه آخر از آنجا استفاده و سود جسته میشد. بجز ارگانهای ستادی و مرکزی، رادیو کومه له هم در آنجا برنامه های روزانه خود را روبه کردستان و سراسر ایران پخش میکرد. تضمین ادامه کاری این فرستنده رادیویی برای فعالیتهای ما از اهمیت فوق العاده زیادی برخوردار بود. به همین دلیل همیشه نیروی لازم برای حفاظت از مرکزیت و این دستگاه تبلیغی مهم در این منطقه داشتیم. هر چند این منطقه برای حزب دموکرات هم مهم و حیاتی بود با وجود این هیچ برنامه مشترکی برای حفظ این منطقه استراتژیک در دستور کار نبود. مناسبات حدکا با ما اصلاً خوب نبود و ظاهراً تشکیل حزب کمونیست ایران هم آنها را به نوعی وادار به غضب بیشتر در روابط با ما ساخته بود.

در اوایل پائیز سال ۶۲ بود که خبر حمله رژیم به منطقه آلان در رادیو کومه له پخش گردید. در آن هنگام من در شهر سلیمانیه عراق مشغول گذراندن آخرین روزهای معالجه دستم بودم و فکر کنم روز دوم

یا سوم جنگ بود که از طرف مرکزیت کومه له پیامی به من رسید و خواسته بودند فوری به نزد آنها برگردم. گنج دستم را باز کردند و بلافاصله حرکت کردم. در مسیر راه برایم معلوم شد که فرمانده جنگ آلان مینه حسامی بر اثر اشتباه خودش بهنگام پرتاب خمپاره بطرف دشمن زخمی شده است. حدس زدم که احتمالاً فراخواندن من برای شرکت در جنگ مقاومت از منطقه آلان باشد. با رسیدن به آنجا مستقیم ماموریت فرماندهی جنگ از طرف ک.م کومه له به عهده من سپرده شد. من شناخت کمی از منطقه داشتم و نیروهای ما هم شامل دو بخش بودند. تعدادی از آنها از منطقه جنوب کردستان بودند که شناخت لازم را از آنها داشتم تعداد دیگری ترکیبی از مناطق مکریان و نیروی پراکنده و مرکب از بانه و سردشت و پیرانشهر بودند که بسیار کم می‌شناختم و قبلاً با آنها از نزدیک کار نکرده بودم. این تا حدودی انجام ماموریت را برایم دشوار می‌کرد. هدف ما ممانعت از پیشروی دشمن به هر قیمت نبود چرا که امکان چنین کاری یعنی جلوگیری از اشغال منطقه با نیروی کمی که ما داشتیم در نهایت مقدور نبود. هدف ما در عوض این بود که اشغال منطقه را هر چند روزی که ممکن باشد به تاخیر بیندازیم تا امکان کامل تخلیه رادیو و دیگر ارگانهای ستادی فراهم و ممکن شود. ما در دو جبهه با دشمن درگیر بودیم یکی در بلندیهای مشرف بر کل منطقه به اسم "هومل"، دیگری در "گرویس" که هدف دشمن با حمله گاز انبری قصد وارد شدن به روستای بزرگ "بیژوی" را داشت، که مرکز آلان محسوب میشد. واحدهای جنوب در جبهه هومل و نیروی مکریان در جبهه گرویس درگیر بودند. قبل از من جنگ بسیار سخت و رودروئی با دشمن پیش برده بودند و ضربات سنگینی به دشمن وارد آورده بودند. اما متأسفانه ما هم در هر دو جبهه بویژه در بلندیهای هومل دچار تلفات و خسارت شده و چند نفر از رفقای ما بیشتر از واحد کامیاران جانباخته بودند. به همین جهت من در ادامه جنگ میبایستی با رعایت احتیاط بسیار زیادی از تلفات بیشتر پرهیز کنم. با این حال پ.م کومه له با مقاومت و با فداکاری به مدت چند روز دیگر زیر آتش کاتیوشا و دیگر اسلحه های سنگین با وارد ساختن ضربات بیشتر بر دشمن از دسترسی آنها به منطقه جلوگیری کردند. بعد از یک هفته مقاومت شجاعانه و کم نظیر پ.م کومه له از منطقه آلان سردشت با تخلیه نیروهای ما و حزب دموکرات که در جبهه دیگری بدون ارتباط و هماهنگی همدیگر به جنگ پرداخته بودند این منطقه هم، به اشغال نیروهای سپاه و بسیج درآمد. با وجود اینکه در منطقه سردشت نفوذ حزب دموکرات از ما زیادتر بود و نیروی مسلح و نظامی آنها قابل قیاس با ما نبود اما جنگ و مقاومت و فداکاری نیروی پ.م کومه له انعکاس بسیار بیشتری پیدا کرد.

### انتقال رهبری به کردستان عراق

با اشغال آلان سردشت دیگر منطقه ای در کردستان ایران نمانده بود که ما به آنجا عقب نشینی کنیم. ناچاراً برای اولین بار نیروهای مابه خاک کردستان عراق عقب نشینی کردند. این مسئله بدون اطلاع دولت عراق و اتحادیه میهنی ممکن نبود. قبلاً هیئت هائی بدین منظور به نزد آنها رفته بودند و مخالفتی با استقرار ما از طرف هیچکدام انجام نگرفت. اما دولت عراق تلاش زیادی نمود که ما در مناطق تحت تسلط اتحادیه میهنی یا به قول آنها "مخریین" اردوگاه نداشته باشیم و در مناطقی باشیم که دولت عراق کنترل کافی بر آنها دارد. کمیته مرکزی کومه له در تصمیم گیری پیرامون این مسئله سیاستی را انتخاب کرد که در تمام سالهای حضور ما در کردستان عراق همیشه ناظر بر کار و حضور نیروهای ما در آنجا بود و آن اینکه تا آنجا که بر ایمان مقدور باشد نیروهایمان در مرزها مستقر باشند و از رفتن به مناطق عمقی تر پرهیز کنیم. همزمان اگر امکان داشتیم در مناطقی اردوگاه بزنیم که تحت کنترل نیروهای اپوزسیون کرد و مشخص تر اتحادیه میهنی باشند. این سیاست البته به آسانی پیش نرفت و مصائب و زیانهای زیادی

برای ما بدنبال داشت مسله فوق همراه با سیاست ما در قبال جنگ ایران و عراق محکوم نمودن این جنگ و عدم پشتیبانی از دو طرف جنگ موجب گردید که جریان ما هیچوقت در این جنگ احساس امنیت نکند و بارها اردوگاههای ما از جانب هردو دولت ایران و عراق مورد بمباران قرار بگیرد که بعدا و در جای خود به آنها خواهیم پرداخت.

منطقه ای که ما به آنجا عقب نشینی کردیم "شینکاو" نام داشت. منطقه ای ممنوعه و روستاهای آن همگی تخریب و ازسکنه خالی بودند. فرماندهی همه نیروهای نظامی در آنجا عملا بعهده من واگذار شده بود. چند روز اول فقط استراحت کردیم و وضعیت خوبی بخصوص از لحاظ تدارکاتی نداشتیم. در آن شرایط فکر میکردم ماموریت من موقت بوده و تمام شده است و بزودی کارها به کسی دیگری سپرده خواهد شد. اما برخلاف تصور من ک.م.م در جلسه ای تصمیم گرفته بودند که اکثر نیروهای رزمی همراه با تعداد زیادی افراد متفرقه را به پشت جبهه دشمن یعنی داخل خاک ایران بفرستند و این ماموریت دوباره به من محول گردید. بدون تعیین هیچگونه برنامه مشخصی حدود 150 نفر را به من سپردند که همراه آنها به داخل خاک ایران برگردیم. نیروی متشکل از پ.م. نواحی مکریان، پیرانشهر سردشت و تعدادی افراد متفرقه دیگر بودند. چنین تصمیم فوری و کمتر حساب شده ای بنظر میرسید قبل از هر چیزی به دلیل مشکل عدم توانایی در تامین تدارکات نیروی زیادی بود که در یک محوطه ناشناس و غیرمسکونی ناچارا با امکانات بسیار محدود در آنجا تجمع یافته بود. من مخالفتی نکردم.

برگشتن به داخل ایران همراه با چنین نیروی زیادی امکان عبور از منطقه آلان سردشت که تازه اشغال شده بود غیرممکن بود و بایستی از منطقه آلان عراق که خالی از سکنه و مین گذاری شده بود؛ با پیاده به بانه و از آنجا از مرز گذشته خود را به منطقه اطراف سیسر می‌رساندیم. در این مسیر سخت و طولانی ما گرسنگی زیادی کشیدیم در این فاصله ما هیچ غذایی نخورده بودیم. تنها خوراک ما تعداد بسیار کم و محدود کنسرو ماهی بود که همراه داشتیم همراه با آن انگور باغهای آنجا بود که بعلت ممنوعیت برگشتن مردم به آنجا دست نخورده باقی مانده بود که با مصرف و خوردن آن تعداد زیادی را مریض کرده بود. بعد از دوروز پیاده روی اولین روستائی که در بانه به آن رسیدیم "چومان" نام داشت. یک پایگاه بزرگ نظامی درست در بالای تپه ای مشرف بر آبادی مستقر بود و به همین دلیل در روز روشن نمیتوانستیم به آنجا برویم. قیل از تاریکی هوا و رفتن به آنجا من یکی از کادرهای سقر به اسم رئوف بابائی که انسانی بسیار خوش مشرف در عین حال توانائی بود همراه یک نفر دیگر را بدون اسلحه به آبادی و نزد شورای چومان فرستادم تا در مورد وضعیت اسفبار ما با آنها از نزدیک صحبت کند. پول همرا داشتیم به آنها دادم تا در اختیار شورا بگذارد تا با خرید مقداری آرد و برنج و احتمالا تهیه گوشت و تقسیم آن به همه خانه ها از آنها بخواهد هر خانه برای حداقل ده نفر غذا تهیه کنند. تاکید کردم که به هیچ وجه نباید پایگاه خبر پیدا کند چرا که در چنین حالتی در صورت رخ دادن یک درگیری فاجعه باری خود مردم آنجا هم دچار صدمات زیادی خواهند گردید. رئوف ماموریت فوق را بسیار عالی انجام داد و ما شب با آرامی وارد روستا شدیم. بدون هیچ اتفاقی بعد از صرف غذا و تشکر و قدردانی از این همه زحمت و فداکاری مردم ما آنجا را ترک و به مسیر راهمان ادامه دادیم و بعد از چند روز به کوههای اطراف سیسر رسیدیم.

## مسئولیت منطقه - سه رسنور

سه رسنور "نامی بود که کومه له برای نواحی بانه، سردشت، پیرانشهر انتخاب نموده بود و معنای کوردی آن به مناطق مرزی اطلاق میشود. کومه له در چارت سازمان تشکیلات علنی خود را به چند منطقه تقسیم کرده بود. جنوب و مکریان و سرسنور سه منطقه اصلی بودند که توسط کمیته منطقه اداره و رهبری میشدند و معمولاً یکی از اعضای ک. م در راس این کمیته ها قرار داشت. مسئول منطقه "سه رسنور" ساعد وطن دوست بود. همزمان با اعزام و ماموریت من به این منطقه ایشان برای شرکت در پلنوم به نزد ک. م برگشتند و بعد از رفتن وی مرکزیت سازمان طی پیامی مسئولیت این منطقه را موقتاً بعهد من سپرد و همزمان تصمیم خود را به نواحی مذکور هم اطلاع داد. بعد از خارج شدن از تشکیلات مریوان من عادت کرده بودم به هر کجا و هر ماموریتی که تشکیلات لازم و ضروری تشخیص دهد مخالفتی نکنم. اینبار ماموریت فوق از ماموریت های گذشته سخت تر بنظر آمد. شناخت اندکی از تشکیلات آنجا داشتم و از منطقه و از وضعیت و شرایط مردم در آنجا اطلاعات بیسار کمی داشتم. هر سه نواحی فوق مشکلاتی هر چند کوچک اما خاص خود را داشتند در سردشت اختلاف بین عناصر زحمتکش و روشنفکر درست شده بود. چیزی نمانده بود که علیه همدیگر سنگربگیرند. در ناحیه بانه تعداد کمی از کادرها و پ. م آنجا به عنوان اعتراض به تشکیلات یا کمیته ناحیه خود واحدهای نظامی را رها نموده و با اسلحه در خانه باغها و روستاهای چند خانه واری که به کوردی به آن "کوخ" گفته میشد پراکنده شده بودند تنها ویا دوتا سه نفری حاضر به رعایت دیسپلین تشکیلات نبودند. در ناحیه پیرانشهر کمی وضعیت آرامتر بود ولی در آنجا مشکل اصلی فعالیت ما حدکا بود که برای حضور ما در منطقه ایجاد مشکل مینمود و عملاً تشکیلات ما اغلب از موضوع کار و فعالیتش دور بود با وجود همه اینها من طی مدت بسیار کوتاه متوجه شدم که فعالیت تشکیلات ما در این منطقه با چه دشواریهای زیادی در قیاس با جنوب روبرو بود. کادرها و فعالین و پ. م ما در این مناطق باید از انسانهای سرسخت و بسیار با اراده و مقاومی باشند که هم در مقابل ج. اسلامی و هم فشارها و حتی قولدوریهای حدکا که در منطقه دست بالا را داشت بایستند از این لحاظ واقعا کادرها و فعالین این نواحی انسانهای بسیار قابل اعتماد و از کار اکثر ویژه و برجسته ای برخوردار بودند.

در شروع کار جلساتی گرفته شد، مشکلات و مسائل همه مطرح شدند اما من میدانستم راه حل تنها گرفتن جلسه و تحلیل و بررسی این مشکلات نیست. من راه حل اصلی را در دراز مدت گسترش فعالیت های مردم و در کوتاه مدت تحرک نظامی و حضوری موثر و قدرتمند میدیدم. از ک. م درخواست نیروی کمکی کردم و با اعزام واحدی از نیروهای جنوب موافقت شد. در مدت زمانی کوتاه در منطقه اطراف ربط و سردشت و بخصوص در جاده بین بانه سردشت عملیتهای زیادی سازمان دادیم بطوریکه رژیم بیش از این ما را تحمل نکرد و حمله بسیار گسترده و وسیعی را علیه ما انجام داد و در نتیجه آن با وجود جنگ و مقاومت چند شبانه روزی ما در روستای سیسر و کوه های اطراف ناچار به تخلیه موقتی تمام منطقه فوق شدیم و به مناطق مرزی بانه در جوار رشته کوه های سورین عقب نشینی و در آنجا و مشخص تر در ریک روستای مرزی به اسم "دونس" مستقر شدیم. طولی نکشید که نیروهای رژیم عملیات خود را علیه ما ادامه دادند و به کوه های سورین هم لشکرکشی نمودند؛ اما در آنجا نیروهای اشغالگر پاسدار و بسیج شکست بسیار بزرگی را متحمل گردیدند و با دادن تلفات بسیار بالائی ناچار به عقب نشینی و ترک منطقه شدند. ما در این درگیریها بدون تلفات بودیم و بیش از ۱۷ نفر از نیروهای سرباز و بسیجی را اسیر نمودیم و تعداد هم به اسارت نیروهای دمکرات و افراد مسلح

شیخ جلال حسینی که در منطقه بانه نیروی مسلح و مستقلی داشت ، درآمده بودند تمام اسیرها را ضمن توضیحات لازم در رابطه با جنبش انقلابی کردستان آزاد کردیم.

تا آنجا که به ناحیه سردشت برمیگردد بسیار سریع مناسبات صفوف درون تشکیلات جای خود را به یک روابط سالم داد. روابطی که هر دوطرف زحمتکش و روشنفکر برای همیشه این نوع جبهه بندیهای نادرست و غیرضروری را کنار گذاشته و جای آنرا به دوستیهای پایدار و پرازشی داد که نه تنها در خدمت اهداف مشترکمان در درازمدت بلکه به زندگی انسانی ما هم معنا و مفهوم دیگری در کوتاه مدت و در شرایط بسیار سخت آن زمان داد.

مدت بسیار محدودی شاید کمتر از سه ماه من در منطقه "سه رسنور" ماندگار شدم و سپس برای شرکت در کنگره چهارم ، که برای اولین بار در خاک کردستان عراق برگزار شد ، به آنجا برگشتم . در این فاصله کوتاه با تعداد زیادی از کادرهای کومه له در این منطقه از نزدیک آشنا شده بودم با بعضی از آنها روابط دوستانه عمیق و بادوامی ایجاد شد. ابراهیم محمدی پسر مینه شه م از انقلابیون سرشناس منطقه که در جریان حرکت مسلحانه سالهای ۴۶-۴۷ جان باخته بود، احمد بازگر شاعر انقلابی و کمونیست از جمله نتیجه آشنائی و دوستیها و رفاقتهای آن دوران بودند.

منطقه "سه رسنور" به تمامی اشغال و به کنترل نیرویهای ارتش و سپاه درآمده بود و نیروهای ما در جوار مرز با عراق مستقر گردیده بودند. با وجود این از آمادگی و رزمندگی سطح بسیار بالائی برای انجام کار و ماموریت در مناطق اشغال گشته برخوردار بودند و با مهارت و کاردانی در عمق این مناطق اشغالی در میان مردم همچنان به حضور و فعالیت خود ادامه دادند. نیروی تشکیلات کومه له در بانه همراه با مردم شریف و زحمتکش این ناحیه بخصوص نواحی مرزی آن به دلیل موقعیت جغرافیائی نقش مهمی در برقرار نمودن ارتباط و فراهم ساختن ملزومات حضور نیروهای ما در مناطق دیگر چه مکریان و چه جنوب همچون پل ارتباطی نقش برجسته و بعضا کلیدی ایفا میکردند.

### کنگره چهارم کومه له

#### پیوستن به جمع رهبری

کنگره چهارم کومه له در ماه آخر سال ۱۳۶۲ در منطقه شینکاوای در کردستان عراق برگزار شد و اولین کنگره بعد از تشکیل حکا بود. کمتر از یکسال از تشکیل حکا گذشته بود تعدادی از ک.م.حکا از جمله م حکمت و ع . مهندی بعنوان ناظر و جلال طالبانی بعنوان مهمان حضور داشتند. حضور طالبانی بیشتر سمبلیک بود و بنظر میرسید که تشکیل حزب کمونیست مانع ادامه دوستی دیرینه وی با کومه له نشده بود. در کنگره مؤسس حکا طرحی تصویب شده بود و در آن از حقوق ویژه کومه له صحبت شده بود. کومه له حق داشت کنگره و کمیته مرکزی خود را داشته باشد و پیرامون مسائل کردستان سیاستها و استراتژی مربوط به کردستان در آنجا اتخاذ و تصمیم گیری شود و روابط دیپلماتیک خود را با احزاب و جریانات و دولتها تنظیم نماید. این کنگره آزمایشی برای اجرای این مصوبه در عمل بود و حضور طالبانی نمونه ای از ضرورت چنین طرح و سیاستی بود.

کنگره گرچه تمرکزش روی مسائل حزبی و سازمانی بود اما در رابطه با بعضی مسائل مهم دیگر جهتگیریهای تشکیلات کومه له را تا حدودی روشن ساخت. در این کنگره سیاست و تاکتیکهای جنگی ما مورد ارزیابی و بحث قرار گرفتند و تدوین یک برنامه که در آن اهداف مرحله ای کوتاه مدت و دراز مدت تعیین و مشخص شده باشد، را در دستور کار ک.م.حکا قرار داد. نقشه عمل و

کار مطابق با برنامه برای همه عرصه های فعالیت شعار اصلی کنگره بود. این کنگره بر اهمیت کار هدفمند و مطابق نقشه در تشکیلات ما تاکید داشت.

در جریان این کنگره برای اولین بار در انتخاب مرکزیت سنتی ابداع شد که با سنت رایج در میان ما کاملا متفاوت و حتی بیگانه بود. اعضای کاندید ک.م. بایستی ضمن معرفی خودشان توضیح میدادند که به چه دلیل خود را کاندید و چرا باید کنگره رای اعتماد و انتخاب به آنها بدهد. ظاهرا کار منطقی بنظر میرسید اما ماجرا به اینجا ختم شد که عده ای به تعریف و تمجید بیش از حد خود پرداختند و این با فرهنگ متواضعانه ای که کادرهای کومه له سالها بود به آن عادت گرفته بودند همخوانی نداشت. البته چنین کسانی هم رای نیاورده بودند. در جریان این پروسه تعدادی از نمایندگان کنگره به من پیشنهاد کردند که خود را برای عضویت در رهبری کومه له کاندید کنم. همزمان چند نفر از اعضای قدیمی تر ک.م. هم از جمله ا. علیزاده و ع. ایلخانیزاده برای کاندید شدنم با من صحبت کردند. در جریان بحثی که آنها با حضور جواد مشکی با من در این زمینه داشتند - این سه نفر در آن زمان یک مثلث قدرت در کومه له را تشکیل میدادند ابراهیم علیزاده بعد از تشکیل حکا به سمت دبیر ک.م. کومه له انتخاب گردیده بود و نقش مهم و نفراول در سازمان کردستان حزب را ایفا میکرد. - متوجه شدم که هدف آنها صرف نظر از پیشنهاد کاندید شدنم برای حضور در رهبری ک.م. بعهده گرفتن مسئولیت و فرماندهی نظامی کومه له هم بود. در جریان مباحث کنگره روشن گردید که در صفوف رهبری کومه له اختلافاتی وجود دارد که من قبلا از آن بی اطلاع بودم. بویژه اختلاف بین سه نفر نام برده با حسین مرادبیگی ( حمه سور) که فرمانده نظامی وقت کومه له بود بروز علنی این اختلافات نتیجه اش برای اولین بار عدم انتخاب مرادبیگی به عضویت اصلی ک.م. و هیئت اجرائی گردید. دوستی و کار مشترک ایشان با این سه نفر به دوران و به زمانی بسیار طولانی ترو قبل تر بر میگشت که هر چهار نفر در تشکیلات مخفی کومه له و در گذشته باهم کار کرده بودند. به گفته مرادبیگی که در آن هنگام بسیار از دست آنها رنجیده بود گویا عضوگیری و پذیرش هر سه نفر آنها در تشکیلات از طریق وی بوده است. من همزمان روابط و میانه شخصی خوبی هم با حسین مرادبیگی داشتم و بهیچوجه دوست نداشتم که در این اختلافات دخالت داده شوم. بعد از این اتفاقات در کمسیون نظامی کومه له برای مدتی با هم از نزدیک کار کردیم و روابط خوب ما همچنان پابرجا بود و در انتقال و اختیار گذاشتن تجارب طولانی خود به من هیچگونه دریغی نکرد.

انتخاب در عضویت کمیته مرکزی کومه له و قرار گرفتن در جمع رهبری کومه له شروع و سر آغاز دورانی تازه و مرحله ای جدید در کار و فعالیتیم در حزب گردید. وارد شدن و پیوستنم به جمع رهبری کومه له احساس دوگانه ای در من بوجود آورده بود. از یکطرف برایم خوشایند و مسرت بخش بود اما از طرف دیگر احساس بسیار سنگینی در پیشبرد وظایفی میکردم که بردوشم افتاده بود بخصوص شرایط و اوضاع بسیار تغییر کرده بود و ما در موقعیت دشوارتری افتاده بودیم. در آن شرایط نه تنها رهبری ما ناچار به ترک کردستان ایران شده و در خاک کردستان عراق مستقر گردیده بود بلکه اردوگاههای تازه تاسیس ما در منطقه "شینکاوای" گلاله" و "سفرا" مدام زیر آتش توپخانه دشمن بودند و بایستی تغییر مکان داده میشدند. مناسبات ناموزن و نامتعادلی با دولت عراق داشتیم و حضور ما در مناطق زیر کنترل نیروی اپوزسیون خصوصا اتحادیه میهنی، دولت عراق را وادار به نشان دادن حساسیت و واکنش میساخت. وضعیت مالی و به طبع آن خوراکی خوبی نداشتیم. در داخل کردستان هم تقریبا اکثر مناطق اشغال شده بودند و نیروهای ما در داخل بغیر از مناطق کوچک و یا مرزی اساسا متحرک بودند و شیوه جنگ پارتیزانی را پیش میبردند. میزان درگیری با دشمن بیشتر و تلفات ما هم بالا رفته بود. مناسبات ما با حزب دمکرات وارد فاز جدیدی شده بود آنها در پلنوم

بعد از کنگره ششم خود که همزمان با کنگره چهارم ما برگزار شده بود کومه له را تهدید به جنگ سراسری نموده بودند. گفته بودند در هر نقطه ای از کردستان درگیری و اتفاقی بین کومه له و دموکرات پیش بیاید آنها جنگ با کومه له را سراسری خواهند کرد.

## " مالمو " و " مالومه "

### دو محل استقرار رهبری

مالمو شهری در جنوب کشور سوئد اما مالومه روستائی دوردست در منطقه سلیمانیه است. تشابه و تفاوت این دو کلمه تنها در پس و پیش بودن حروف آنها نبود. دو محل درون نقطه دنیا. اولی یکی از آرامترین و در عین حال زیباترین شهرهای سوئد که ساکنین آن از امنیت و آسایش و امکانات رفاهی بالائی نسبت به بسیاری از دیگر شهرهای اروپائی بهر مند هستند. حتی در دوران جنگ جهانی هم خطری متوجه آنها نشده بود. اما دومی از امکانات رفاهی که هیچ از لحاظ امنیتی بارها مورد هجوم جنرمهای حکومت عراقی قرار گرفته و مدام در کوچ و آوارگی و در حال رفت و برگشت زیر آتش توپ و موشک باران کشورهای عراق و ایران زندگی را سپری کرده بودند. با وجود این قرار گرفتن دو بخش رهبری حزب در محل های فوق انتخابی داوطلبانه و از روی میل و آرزوی کسی نبود. شرایطی که مبارزه و پیشبرد نوع وظایفی که بر عهده ما بود ناچار به قبول گرفتن آرایش و استقرار در چنین مکانها و با امکانات کاملاً متفاوتی کرده بود.

در چنین شرایطی قبلاً کمیته مرکزی حزب در یکی از پلنومهای خود تصمیم گرفته بود که تعدادی از اعضای خود همراه با بعضی از فونکسونهای حزبی را به خارج کشور و مشخص تریه کشورهای اروپائی منتقل کند. عبدالله مهتدی ، منصور حکمت ، شعیب زکریائی ، از اعضای دفتر سیاسی ، جزء اولین افراد اعزامی به اروپا بودند. تضمین ادامه کاری فعالیت های حزب در صورت رخ دادن هر اتفاق ناگوار و پیش بینی نشده ای در این شرایط سخت و پرهیز از ناچار شدن و تمکین کردن به فشارها و درخواست های غیر قابل قبول احتمالی دولت عراق در آینده به دلیل حضور همه رهبری حزب در خاک عراق از جمله دلایل اصلی اعزام آنها بود.

انتقال مرکزیت حزب و کومه له از شینکاوی به مالومه ظاهراً بهبود وضعیت امنیتی بهتری را برایمان بدنال داشت . حداقل از توپ بارانهای مداوم ایران کمی فاصله می گرفتیم ما با انتقال به مالومه با محل استقرار مرکزیت اتحادیه میهنی کردستان ( محل استقرار جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی در روستاهای سه رگه لو - به رگه لو بود) تنها چند ساعت با پیاده فاصله داشتیم و این میتوانست تحریک بیشتر دولت عراق را بدنال داشته باشد. همزمان کمتر از دو ساعت با اردوگاه مرکزی حزب دموکرات در روستاهای " گه ره دی " قرار داشتیم. این محل استقرار نیروها همچون یک مثلث سه ضلعی بود که به آن دره احزاب گفته میشد. محل استقرار شیخ عزالدین حسینی هم در روستای " گاپیلون " بود که از لحاظ مسافت درست در وسط و مابین اردوگاههای ما با حزب دموکرات واقع گردیده بود. این نزدیکی جغرافیائی با دموکراتها هیچوقت موجب نگرید که حتی یکبار هم آنها با رعایت عرف دیپلماتیک در آن شرایط به اردوگاه ما در مالومه سرکشی و حضور پیدا کنند. تا آنجا که در خاطر ما هم فقط یکبار در اوایل هیئتی نزد آنها فرستادیم. اما روابط و تردد بین ما و اتحادیه میهنی بسیار گرم بود. در میان رهبران اتحادیه میهنی شخص جلال طالبانی در فواصل کوتاه مدت به نزد ما می آمد و روابط گرم و نزدیکی با ما داشت. اختلاف و انتقاداتش را هم از ما پنهان نمی کرد بعضی مواقع در قالب طنز

و دیپلوماسی آنها را بیان میکرد. او که رادیکالیسم کومه له را با تندروی یکی میدانست یکبار در ضیافت شامی که ما برایش ترتیب داده بودیم چنین گفت: گفته میشود یکی از کادرهای کومه له به اسم دکتر شاکری در یکی از روستاهای بین شهرسقز و بوکان به اسم "قره گويز" سخنرانی طولانی و غرائی علیه فنودال یا به قول مردم آغای روستا انجام میدهد و در آخر از مردم روستا میخواهد فوری وبدون تاخیر زمینهایش را مصادره کنند بعد از اتمام صحبتهای د. شاکری یکی از اهالی آبادی بلند میشود و می گوید دکتر جان در روستای ما نه آغای وجود دارد نه زمینش، ما چکار کنیم؟! جلال طالبانی انسانی شوخ طبع و خوش مشربی بود در مقابل نوشیروان مصطفی به ندرت به نزد ما میآمد. نمی دانم چه دلیل خاصی داشت بنظر میرسد مسائل اختلاف فکری با جریان ما برایش عمده بودند این یک برداشت شخصی من از دیداری است که با ایشان داشتم.

بغیر از طالبانی، شیرکو بیگس شاعر نامدار کردستان عراق هم برای اجرای مراسم شعرخوانی مرتب به پیش ما میآمد و از استقبال گرمی که از شعرهایش در نزد ما میشد. همچنین حضور و مرادوده با شاعران صاحب نظر و توانائی همچون فاتح شیخ، مصلح ریوار، احمد بازگر، ناصر حسامی و دیگران راضی و خوشنود بنظر میرسد.

### ملاقات با نوشیروان مصطفی

#### حکم اعدام ملا بختیار

هنگامیکه در صفوف اتحادیه میهنی و خصوصا کومه له رنجبران اختلافات جدی بروز کرد و موجب دستگیری و زندانی شدن تعدادی از رهبران مخالف از جمله ملا بختیار، شیخ علی، پشکو نجم الدین گردید. نوشیروان تصور میکرد که آنها از لحاظ فکری تحت تاثیر جریان و حزب ما هستند - البته تا حدودی بودند- از این لحاظ او دخالتگری ما را در این اختلافات داخلی نتیجه گرفته بود در صورتیکه ما دخالت مستقیمی در این ماجرا نداشتیم. در مورد قبلا ملا بختیار و پشکو نجم الدین جداگانه و مخفیانه ابراهیم علیزاده دبیر وقت ک.م را ملاقات کرده بودند. سیاست ما عدم دخالت در این اختلافات بود و هیچ وعده کمک یا همکاری به آنها داده نشده بود چنین دخالتهایی میتواند مشکلات امنیتی جدی برای ما درست کند.

وقتی خبر احتمال اعدام ملا بختیار و همراهانش به ما رسید ک.م کومه له تصمیم گرفت هیئتی به نزد اتحادیه میهنی بفرستد و از زاویه دوستانه و در عین حال مسئولانه در مورد عواقب و زیانهای چنین کاری به آنها هشدار بدهد و همزمان از عدم دخالتگری ما در امور و مسائل داخلی، آنها را مطمئن کند. این ماموریت به عمر ایلیخانیزاده و من سپرده شد. به نزد نوشیروان رفتیم خارج از بحث پیرامون موضوعات فوق به هنگام صرف نهار بحثی پیرامون وضعیت و موقعیت چپ در سطح بین المللی پیش آمد. نوشیروان که به انسانی رک سخن و به نوعی تند مزاج با مخالفینش مشهور بود بدون رعایت حتی عرف دیپلوماسی که ما مهمان آنها بودیم خطاب و روبرو ما گفت مارکسیسم بی اعتبار و گنبدیده شده است. ادامه داد که این تنها ادعائی نیست که او کرده باشد. این واقعیتی است که به عینی در سطح دنیا میشود مشاهده نمود. من از این حرف زمخت و نسنجیده وبی اساس ایشان یکه خوردم خواستم عکس العملی نشان بدهم و به نوعی این برخورد زنده را بی جواب نگذارم فوری عمر قبل از من با لحنی آرام و در عین حال محترمانه گفت این نوع حرفها میتواند ارزیابی کسانی باشد که مخالف تفکرات مارکسیستی هستند و یا معمولا مارکسیست بوده اند و امروز ممکن است تجدید نظر نموده و دیگر باوری



به آن نداشته باشند و این میتواند کاملا طبیعی باشد. من قبلا ذهنیت و قضاوت دیگری از نوشیروان داشتم و از ایشان بعنوان مسئول اول کومه له رنجدران مطلقا انتظار چنین برخوردی را نداشتم. در این دیدار حضوری برایم معلوم شد که علت اصلی دستگیری وزندانی نمودن سه نفر نام برده از رهبران کومه له رنجدران بیش از هر چیز دیگر پاک کردن و زدودن هر نوع تفکر چپگرایانه در میان صفوف این سازمان و تبدیل نمودن آن به یک جریان کاملا راست ناسیونالیستی است و در دستیابی به چنین هدفی از هر نوع توطئه ای ابائی ندارند. هر چند به ما وعده آزاد نمودن آنها را در آینده میدادند اما بعدا معلوم شد که همانگونه در کتاب خاطرات پشکونجم الدین آمده است هیچوقت قصد آزاد نمودن آنها را نداشته اند و در شرایط فوق العاده سختی به هنگام عقب نشینی و تخلیه منطقه در برابر حمله نیروهای عراقی عملا کنترل از دستشان خارج میشود و از مرز ایران عبور میکنند و آزادی آنها میسر نمیگردد. در آن روزها من نمیتوانستم این مسئله را برای خود براحتی حل و هضم کنم که علت و انگیزه چنین برخورد غیر انسانی با همراهان و همسنگران سابق، یاران سالهای طولانی دوران سخت چی میتواند باشد. سه نفر وزندانی شده از وفادارترین و تاثیرگذارترین کادرهای کومه له رنجدران از همان آغاز فعالیت این سازمان و بویژه دوران مبارزه مسلحانه بودند. من هر سه نفر را از نزدیک میشناختم خصوصا شیخ علی که از پایه گذاران شروع جنبش مسلحانه بود و من با او در سال ۱۹۷۶ در همان دوران و همان اوایل شروع جنبش مسلحانه آشنائی پیدا کرده بودم و میدانستم چه نقش مهمی ایفا کرده بودند از ته دل برایشان آزرده و نگران بودم.

## اردوگاه مالومه

### شهرکی استننا

استقرار در خاک کردستان عراق به هیچوجه مطلوب و خوشایند برای نیروهای ما نبود. این وضعیتی بود که به همه ما تحمیل شده بود در آن زمان ما آنرا موقتی میدانستیم و تصور نمیکردیم این همه سال در کردستان عراق ماندگار شویم. در اوایل شرایط بسیار سختی را تجربه کردیم. سرپناهی نداشتیم و در چادر زندگی میکردیم که در زمستان بسیار سرد و در تابستان گرما حضور در این چادرها را برایمان غیر قابل تحمل میکرد. بنابراین ناچار مجبور شدیم با بلوک اطاقهای کوچکی درست کنیم که تهیه مصالح و ساختن آنها انرژی زیادی از ما را برای دوره طولانی صرف خود نمود اما زندگی را تا حدود زیادی برایمان قابل تحمل و دلپذیر ساخته بود.

اردوگاه مالومه در جوار و در دامنه رشته کوه آسنگران که سایه خود را بر روی آن کشیده بود و مغرورانه از در آغوش گرفتن و عهده دار گشتن حفاظت و امنیت جنگجویان و رزمندگانی که از نوع آنها را قبلا هرگز ندیده بود، برخوردار بود، برخوردار می بالید. به شهرکی زیبا با جمعیتی کمتر از هزار نفر شباهت داشت که نه در شکل ظاهر طبیعتش و بویژه نه در محتوای نوع زندگی و زیستن در آن صرف نظر از کمبودهای امکانات مادی آن قابل قیاس با هیچ جای دیگری نبود. شهرکی که در آن زندگی جمعی و کمونی حاکم بود، همه ساکنین آن زن و مرد یکسان و برابر از امکانات موجود بهره می جستند و کسی برتر از دیگری و صاحب هیچ امتیاز خاصی نبود. شهرکی که با هنرنمایی هنرمندان ساکن آن در گروه "بانگه واز" با صدای زیبا و جذاب هنرمندان پر آوازه ای همچون ناصر رزازی، مرضیه فریقی، نجمه غلامی، کالی آتشین و ابوبکر لگزی و... که شهرت و صدای سرود و سروده هایشان نه تنها کردستان ایران بلکه فراتر از آن همه مرزهای بخشهای دیگر کردستان را در نوریده و زیر پوشش خود گرفته بود، طراوت و سرزندگی خاصی به فضای محیط آن میداد. حضور یک بیمارستان کوچک اما نسبتا مجهز با

دکترهای بسیار توانا و دلسوز با سرویس و خدمات مجانی نه تنها برای ساکنین این شهرک بلکه در مواردی مردم روستاهای اطراف سیمای این اردوگاه را بیشتر انسانی و کیفیت امنیت آنرا بالا نگه میداشتند. درد گوشه این شهرک کوچک پیام، گفتار و اخبار جنبش ستم کشان با صدای پر خروش و آشنای گوینده های رادیو کومه له / حزب، محمد کمالی و ناصح مردوخ هر روز و هر شب مهمان سفره میلیونها انسان آزاده، دوستان و هواداران جنبش در شهرهای کردستان و بعضا ایران میشد. " این صدای شورش است" یک فراخوان آشنا که ساعت پخش آن جزئی از نرم زندگی مردم کردستان شده بود و کم نبودند مادر و پدرهای که این صدا تنها راه ارتباط آنها با فرزندان دلبندهشان بوده همیشه با اضطراب تا پایان برنامه می نشستند تا نکند این صدای امید بخش خبرنگاری برایشان داشته باشد اردوگاه مالومه شهرکی که به دانشگاهی شبیه بود که آموزشها و آموزه های مدرسه حزبی آن کمتر از دانشگاههای معتبر نبود، تفاوت در این بود که صدها شاید هزاران انقلابیون مارکسیست را در دامن خود آموزش و پرورش میداد تا در آینده برای رهائی واقعی انسان از چنگال حاکمان ستمکار و مستبد در خدمت جامعه ای عادلانه از خود مایه بگذارند. چه بسا بسیاری از یاران آن دوران کسانی که قامت بلند و استوارشان هیچوقت در انظار دیدن و ما پنهان نمیشوند و خاطره های پرافتخار هم رزم بودن با آنها پیوسته و برای همیشه در اذهان ما ماندگار است، امروز در میان ما و در قید حیات نیستند. باشد تا در فردای آزادی نقش برجسته و جاویدانشان نه تنها در صفحات تاریخ بلکه با نگره داشتن و برافراشتن پرچم باورها و آرمانهایشان بر فراز میدان شهرها توسط ستمدیدگان پاس و گرامی داشته شود.

## پایان بخش دوم

× × ×



این یادداشتها زوایایی از زندگی مبارزاتی و شخصی مرا به عنوان یک فعال چپ در جامعه ایران و خصوصاً کردستان به تصویر میکشد. اینها دربرگیرنده مسائل و موضوعاتی هستند که لازم است و میتوان آنها را از دو زاویه و جنبه متفاوت مورد توجه و مطالعه قرارداد، از یک سو شامل داستان زندگی شخصی من میشود، که بیشتر چگونگی مسیر زندگی مرا نشان خواهد داد از سوی دیگر جنبه تاریخی این قضیه است که روایت شخص من از یک مجموعه حوادث تاریخی میباشد، که ممکن است با روایت کس دیگری از همان حوادث متفاوت باشد. ما آنهایی که در یک مسیری مشترک، در مجموعه‌ای از رویدادها و حوادث تاریخی معین و نسبتاً هم‌مس حضور داشته‌ایم، مجال پرداختن همه جانبه حوادث را در گذشته و در آن زمان نداشته‌ایم، شاید این دلیلی باشد که امروز بتوانیم دوباره به آنها برگردیم و با نگاهی وسیعتر و عمیقتر به آنها بنگریم و از زاویه‌ی جدیدی به کنکاش و بررسی آنها بپردازیم؛ تا اگر درس و تجربه‌ای از آنها حاصل باشد، از آنها بیاموزیم